

به نام خداوند بخشنده مهربان



اندیشه‌های سیاسی غرب
(دوره کلاسیک-میانه-مدرن-پسامدرن)

به همراه مجموعه تست‌های سیاست خارجی و تئوری روابط بین‌الملل

مجموعه علوم سیاسی

مؤلف:

دکتر معزالدین باباخانی تیموری



آمادگی آزمون دکتری

تیموری، دکتر معزالدین باباخانی (۱۳۵۰)

اندیشه‌های سیاسی غرب (دوره کلاسیک-میانه-مدرن-پسامدرن) به همراه مجموعه تست‌های سیاست خارجی و تئوری

روابط بین‌الملل / مجموعه علوم سیاسی

مشاوران صعود ماهان: ۱۴۰۱

۵۵۸-جدول، نمودار (آمادگی آزمون دکتری مجموعه علوم سیاسی)

ISBN/N: 978-600-389-300-9

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

فارسی - چاپ اول

اندیشه‌های سیاسی غرب (دوره کلاسیک-میانه-مدرن-پسامدرن) به همراه مجموعه تست‌های سیاست خارجی و تئوری

روابط بین‌الملل

دکتر معزالدین باباخانی تیموری

ج - عنوان

کتابخانه ملی ایران ۴۲۱۸۰۳۳



انتشارات مشاوران صعود ماهان



- نام کتاب: اندیشه‌های سیاسی غرب (دوره کلاسیک-میانه-مدرن-پسامدرن) به همراه مجموعه تست‌های سیاست خارجی و تئوری روابط بین‌الملل
- مدیران مسئول: مجید و هادی سیاری
- مؤلف: دکتر معزالدین باباخانی تیموری
- مسئول تولید محتوا: منصور محمدزاده
- مسئول تولید: سمیه بیگی
- ناشر: مشاوران صعود ماهان
- نوبت و تاریخ چاپ: اول ۱۴۰۱/
- تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۱/۱۲۰/۰۰۰
- شابک: ISBN 978-600-389-300-9

انتشارات مشاوران صعود ماهان: تهران - خیابان ولیعصر، بالاتر از تقاطع ولیعصر مطهری، پلاک ۲۰۵۰

تلفن: ۸۸۱۰۰۱۱۳ و ۸۸۴۰۱۳۱۳

کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به موسسه آموزش عالی آزاد ماهان می‌باشد. و هرگونه اقتباس و

کپی برداری از این اثر بدون اخذ مجوز پیگرد قانونی دارد.

بنام خدا

ایمان داریم که هر تغییر و تحول بزرگی در مسیر زندگی بدون تحول معرفت و نگرش میسر نخواهد بود. پس بیایید با اندیشه توکل، تفکر، تلاش و تحمل در توسعه دنیای فکریمان برای نیل به آرامش و آسایش توأمان اولین گام را برداریم. چون همگی یقین داریم دانایی، توانایی می‌آورد.

شاد باشید و دلی را شاد کنید

برادران سیاری

در آغاز این اثر لازم می‌دانم که تشکر و قدردانی خود را از موسسه ماهان اعلام دارم و کلیه کسانی که در آماده سازی این کتاب نقش داشتند کمال تشکر و قدرانی را دارم. همانطور که از عنوان این کتاب فهم می‌شود موضوع عبارت است از اندیشه سیاسی غرب، که شامل دوره باستان، کلاسیک؛ قرون میانه (وسطی)، مدرن، پسامدرن می‌باشد. منظور از دوره باستان دوران پیش اسطوره‌ایی است و به دلیل آنکه مطالعه و فهم این دوره بسیار تخصصی و دشوار است و تمدن‌های اولیه از این دوران شکل گرفتند و بعضی از مورخان این دوران را و شکل‌گیری تمدن‌ها را مختص به یونان نمی‌دانند، بحث این دوره در این کتاب ذکر نگردیده است و به علاقمندان جهت مطالعه در این دوران کتاب فوستال دوکلانژ به نام تمدن‌های اولیه پیشنهاد می‌گردد. در این کتاب از دوره کلاسیک یعنی دوران اسطوره‌ها که به ترتیب شامل شعر حماسی، کم‌دی، تراژدی است و خاستگاه و آغاز اندیشه است، شروع شده است؛ پس از آن دوران کلاسیک فلسفه یونان که شامل فیلسوفان پیشا سقراطی و افلاطون و ارسطو است مورد توجه قرار گرفته و پس از آن دوران هلنیستی که شاخص این دوران رواقیان و اپیکوریان است بحث شده و سپس دوران قرون میانه که شاخص‌های این دوران آگوستین و آکوئیناس است و سپس دوره رنسانس که شاخص‌های آن ماکیاولی و سایر فیلسوفان این دوران است مورد توجه قرار گرفت و سپس دوران مدرن که شاخص این دوران فیلسوفانی نظیر کانت، هگل، هوسرل، هایدگر، نیچه و سایر اندیشمندان مدرن مورد بررسی قرار گرفت و سپس فیلسوفان پسا مدرن بحث شده است و یک سیر تاریخ اندیشه سیاسی توضیح داده شده و سپس به بررسی نکات و تست‌های مهم در این خصوص پرداخته شده است.

نکته حائز اهمیت آن است که اندیشه سیاسی برای عمل است و به هیچ عنوان مسائل را به صورت انتزاعی و ذهنی صرف مورد بررسی قرار نمی‌دهد، بلکه در اندیشه سیاسی نوعی حرکت از وضع موجود به سمت وضع مطلوب و ارائه هنجار صورت می‌گیرد، بنابراین در اندیشه سیاسی بر خلاف جامعه‌شناسی سیاسی و روابط بین‌الملل که موضوع آنها توصیف و تحلیل وضع موجود است، اندیشه سیاسی موضوع آن حرکت از وضع موجود به سمت وضع مطلوب و ارائه تجویز است.

از آنجائیکه این کتاب آموزشی است لذا سعی شده است از تمام منابع مهم و دست اول استفاده شده است، بنابراین داوطلبان آزمون دکترای تخصصی در رشته علوم سیاسی می‌توانند مطالعات خود را پس از خواندن این اثر در زمینه اندیشه سیاسی غرب ساماندهی نمایند.

فهرست مطالب

فصل اول: اندیشه دوره باستان و کلاسیک	۷
سوالات تألیفی فصل اول	۴۶
پاسخنامه سئوالات تألیفی فصل اول	۵۵
فصل دوم: اندیشه دوره میانه و مدرن اولیه	۵۹
سوالات تألیفی فصل دوم	۱۱۷
پاسخنامه سئوالات تألیفی فصل دوم	۱۲۷
فصل سوم: اندیشه دوره مدرن متاخر و پسامدرن	۱۲۹
سوالات تألیفی فصل سوم	۲۲۷
پاسخنامه سئوالات تألیفی فصل سوم	۲۴۲
سوالات مربوط به روابط بین‌الملل	۲۴۶
نکات مربوط به نظریات روابط بین‌الملل	۲۶۸
تست‌های اندیشه سیاسی غرب	۲۷۹
مجموعه سوالات آزمونهای سراسری	۵۴۶
منابع	۵۵۸

فصل اول

اندیشه دوره باستان و کلاسیک

آنچه که در این فصل می‌خوانیم

اندیشه سیاسی غرب (الف)

اسطوره‌ها

آغازگاه‌های فلسفه

سوفیستها

سقراط

افلاطون

ارسطو

پساسقراطی‌ها

پسارسطویی‌ها

اندیشه سیاسی رم (سیسرو، سنکاء)

نوافلاطونی‌ها (فلوطين و متفکران دیگر)

فصل اول

اندیشه دوره باستان و کلاسیک

جغرافیای یونان

سرزمینی که در تاریخ، یونان باستان نامیده می‌شود، منطقه‌ای است با مساحتی تقریباً ۶۴۵۰۰ کیلومترمربع که دارای ساختمان جغرافیایی متنوع بوده و سه ناحیه مهم را در برمی‌گرفته است: (۱) بخشی که به جنوب شبه جزیره بالکان ختم می‌شود؛ (۲) جزایر واقع در دریای اژه [یا به یونانی آیکایون] و (۳) جزایر ابونیا. کرانه‌های باختری آسیای صغیر، قاره یونان، یعنی آن بخشی از سرزمین که در شبه جزیره بالکان قرار داشته است، کمتر از یک چهارم همه سرزمین یونان را تشکیل می‌داده و دارای خلیجها و نیز رشته‌کوه‌هایی در شمال، مرکز و جنوب بنام پلوپونس (Peloponesos) بوده است.

بخش شمال یونان دارای دو ناحیه به نام آپيروس (Epeiros) و تتالیا (Thessalia) بوده است. از نظر تاریخی و سیاسی مهمترین بخش، ناحیه مرکزی یونان بوده است و با دو قسمت به نام آتیکا (Attika) و بویوتیا Boiotia بخش‌های مهم جنوب قاره یونان پلوپونس، آرگولیس (Argolis)، مسنه (Messene)، الیس (Elis)، آرکادیا (Arkadia) و لاکونیا (Lakonia) بوده است. اساس تقسیم بندی یونان وجود رشته‌کوه‌هایی است که این سرزمین را از هر سو و به ویژه از شمال به جنوب می‌شکافتد و آن را به دو بخش خاوری و باختری تقسیم می‌کند. در شمال رشته کوه‌های پیندس (Pindes) و در جنوب کوه‌های آخیه (Akhaie) کشیده شده است. بلندی برخی از این کوهها، مثلاً قله اولوپوس به سه هزار متر می‌رسید.

تاریخچه یونان

نخستین تمدن‌های باستانی حوزه دریای اژه و سرزمین اصلی یونان را باستان‌شناسان و تاریخ‌دانان به دو مرحله اساسی تقسیم می‌کنند، یکی تمدنی که ایونس آن را به دنبال کاوش‌های خود در جزیره کرت به سال ۱۸۹۹ تمدن مینوس Minos نام نهاد و پایه این نام‌گذاری افسانه‌های یونانی بود که بنابر آنها جزیره کرت زمانی زیر فرمانروایی شهریار بزرگی به نام مینوس Minos و پایتخت وی شهر مشهور کنوسوس knosos بوده است. دیگر تمدن موکنی که چنانکه گفته خواهد شد، جانشین تمدن مینوآ گردید، تمدن مینوآ در حدود دو هزار پیش از میلاد در کرت شکفتن گرفت و نشانه درخشانی از تمدن دوران برونز به شمار می‌رود.

در حدود سال ۲۳۰۰ پیش از میلاد مهاجرانی از آسیای صغیر به حوزه‌های جزایر دریای اژه رو آوردند و گروهی از آنان نیز در جزیره کرت مستقر شدند و همراه خود سلاح‌های برونزی به آن جزیره آوردند که تا آن زمان در آن ناحیه ناشناخته بود و تنها ابزار و سلاح‌های مسی و سنگی در آن یافت می‌شد. بنیانگذاران تمدن موکنی در واقع گروه‌هایی از کشاورزان نیم وحشی شاید از اقوام هند و اروپایی بوده‌اند که به زبان یونانی سخن می‌گفتند. اینها در حدود سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد اقوام کشاورز و دریانورد یونانی را زیر سلطه خود درآورده و جانشین آنان شده بودند. (شرف الدین خراسانی، ۱۳۸۲: ۱۰).

در سال ۵۹۴ یا ۵۹۳ پیش از میلاد مردی به نام سولون Solon (۶۴۰ پ.م - ۵۵۹) که در تاریخ یونان باستان یکی از هفت



خردمند یونانی به‌شمار می‌رود و خود از شهر آتن و از وابستگان به سلسله شهریاران مدونیت‌ها بود، به سمت آرخون آتن با نیرو و اختیارات فوق‌العاده برگزیده شد. سولونی مردی بود آزموده و بسیار سفر کرده، اما از طبقه اشراف نبود. نخستین اقدام سولون برانداختن وام‌هایی بود که مانند کابوس بر دوش هزاران هزار کشاورز سنگینی می‌کرد. وی همچنین مقرر داشت که همه ستون‌های سنگی که تاکنون به نشانه گروگان بودن زمین‌های دهقانان نزد اشراف بر سر کشتزارها نصب شده بود، برداشته شود و این زمین‌ها آزاد شدند. این قانون که سیاخثیا (Sesiakhteia- εσειαχθία) یعنی بار براندازی یا سبکبارسازی نامیده می‌شد، به زندگی بی‌رمق کشاورزان و ستمدیدگان دیگر جانی تازه بخشید. به دنبال این قانون، دیگر اشراف نمی‌توانستند کشاورزان را به بیکاری در املاک خود وادارند. سولون نخست جامعه آتن را برپایه مالکیت زمین به چهار گروه تقسیم کرد:

- ۱- پنتاکسیمدیمنوی Pentakoismedimnoi یا پانصدیان، یعنی کسانی که در سال مقدار پانصد مدیمنوس Medimnos یا در حدود بیست و شش هزار و پانصد لیتر گندم و دانه‌های دیگر یا معادل آن شراب و روغن زیتون درآمد داشتند.
- ۲- هیپایس Hippeis یا سوارانی با درآمد سالانه‌ای برابر با پانزده هزار و هشتصد لیتر.
- ۳- زیوگیریای Zeugirai یا جفت‌داران، یعنی دارندگان جفت گاو شخم زن که درآمدشان در سال برابر با حدود هفت هزار و نهصد لیتر بود.

۴- طبقه چهارم تتس Thetes یا مزدگیران، کسانی بودند که درآمد سالانه‌شان کمتر از طبقه سوم بود. بنابر قانون‌های سولون وابستگان به سه طبقه نخست می‌توانستند در سازمان‌های عالی سیاسی آتن و انتخاب ماموران مسئول رای بدهند. اما حق انتخاب ماموران عالی‌رتبه مانند آرخون‌ها تنها به طبقه نخست داده شد. وابستگان به طبقه چهارم حق انتخاب شدن برای هیچ یک از مقامات رسمی را نداشتند، اما از سوی دیگر دارای حق رای در انجمن خلق برای انتخاب ماموران و گذراندن قانونها بودند و در همین جا مهم‌ترین تصمیم‌های سیاسی و اجتماعی گرفته و قوانین لازم‌گذارده می‌شود و در آن انجمن وابستگان به طبقه چهارم همواره اکثریت اعضا را تشکیل داده و در دادگاه‌ها به عنوان اعضای هیئت داوران شرکت کنند. سه طبقه را تشکیل می‌دهند که طبقه نخست افراد سنگین اسلحه و طبقه دوم و سوم سواران هستند. سولون یک رشته قانون برای همه زمینه‌های زندگی عمومی و خصوصی تدوین کرد. (شرف‌الدین خراسانی، ۱۳۸۲: ۲۹).

به عنوان مرکز و مظهر سازمان سیاسی جامعه، سولون، بوله Boule یا شورای خلق را بنیان نهاد؛ این شورا از چهارصد نماینده، یعنی صد نفر از هریک از چهار فوله یا عشیره آتن و شهرهای دیگر آتیکا تشکیل می‌شد و نمایندگان از میان نامزدهای نمایندگی، انتخاب می‌شدند. سولون اکلیسیا Ekklesia یا انجمن خلق که به وسیله نفوذ اشراف از پیش وجود داشت را دگرگون ساخت. در این انجمن اکنون همه افراد جامعه آتن می‌توانستند شرکت کنند. حتی کسانی که دارای زمین اندک بودند یا اصلاً زمین نداشتند. در این انجمن بود که تصمیم نهایی درباره قوانین و کارهای عمومی گرفته می‌شد و در برابر آن ماموران عالی رتبه و نیز خود آرخونها پاسخگوی کارهایشان بودند. در کنار شورای خلق، نهاد دیگری به نام دادگاه یا آرایوس پاگوس وجود داشت. این سازمان عملاً بر همه زندگی عمومی و خصوصی افراد جامعه نظارت داشت و در کنار آن دادگاه هلیا Helia که به کارهای حقوقی و رسیدگی به دادخواستها و محاکمات کیفی اختصاص داشت، نخستین گام در راه دفاع از حقوق مدنی و فردی افراد جامعه به شمار می‌رفت. (شرف‌الدین خراسانی، ۳: ۱۳۸۲)

در آنیکار آن روز، جامعه از لحاظ جای سکونت و کار خود به سه دسته تقسیم می‌شد: نخست اشراف و توانگران بزرگ زمین‌دار که املاک ایشان در زمین‌های هموار دشت آتن جای داشت که بهترین و حاصلخیزترین زمین‌های شهر بود و به این علت ایشان را پدیاکوی Pediakoi یا دشت نشینان می‌نامیدند و ارتجاع‌ترین طبقه جامعه به شمار می‌رفتند. گروه دوم که زمینداران کوچک‌تر و کشاورزان توانگر و بازرگانان بودند و در سرزمین‌های ساحلی پارالیا سکونت داشتند. پارالی یوی Paalioi یا ساحل نشینان نامیده می‌شدند. گروه سوم دیاکروی Diakroi یا کوهستانیان نام داشتند که در نواحی شمالی کوهستان و تپه سار شهر می‌زیستند و بینواترین و رنجبرترین طبقه جامعه را تشکیل می‌دادند. طبقه اول مردی به نام لوکورگوس Lukourgos از خاندان اتئوبوتاها Eteobutad به رهبری برگزیدند. گروه دوم، مگاکلسی Megakles رهبر خاندان آلبونیدها انتخاب کردند و گروه سوم پاپیستراتوس را انتخاب کردند. وضعیت آتن به گونه دموکراسی برقرار بود؛ امتیازهای خانوادگی و مالکیت به شکل پیشین آن از میان رفت. اما انتخاب آرخون،



یعنی بالاترین مقام دولتی همچنان بر پایه امتیاز ثروت قرار داشت و قشرهای پائین اجتماع از این مقام محروم بودند. جامعه آتن برای افراد آزاد خود ایسونومیا را پدید آورد و ایشان می‌توانستند کم و بیش از حقوق برابر اجتماعی برخوردار باشند. (شرف الدین خراسانی، ۱۳۸۲: ۴۰) سیستم سیاسی اسپارت از آتن عقب‌تر بود و مانند آتن دارای سیستم دموکراسی نبود. آغازگاه اندیشه

آغازگاه اندیشه سیاسی را می‌توان از زمان اسطوره‌ها (Myth) بیابیم، لذا برای شناخت اندیشه سیاسی؛ بررسی اسطوره‌ها از جایگاه والایی برخوردار است. اسطوره‌ها از زمان بسیار کهن وجود داشته است. مصری‌ها، بابلی‌ها و سایر تمدن‌ها دارای اسطوره بوده‌اند. اما شروع و آغازگر اندیشه سیاسی در غرب را با دوره اسطوره‌های یونان بررسی نموده‌اند. سه دوره اسطوره را در یونان کلاسیک ذکر می‌کنند؛ که این سه دوره عبارتند از: (۱) دوره شعر حماسی؛ (۲) دوره شعر غنایی (کمدی) و (۳) دوره شعر تراژدی.

شیوه نگارش اسطوره به صورت شعری بر خلاف شیوه نگارش فلسفی که مبتنی بر نثر است. از آنجایی که دوره اسطوره نقش بسیار مهمی در شکل‌گیری اندیشه غرب دارد. لذا در این قسمت به توضیح مختصر این دوران می‌پردازیم:

(۱) دوره شعر حماسی: این دوران را در یونان با اشعار هومر (هومرس) می‌شناسند؛ دو اثر بسیار مهم از این دوره باقی مانده است؛ به نام (۱) ایلیاد؛ (۲) اُدیسه. در ایلیاد وضعیت جنگی را هومر به تصویر می‌کشد؛ جنگی که بین هکتور و آشیل صورت می‌گیرد و سرانجام هکتور کشته می‌شود و آشیل به پیروزی می‌رسد و کل سروده‌های هومر در ایلیاد به تصویر کشیدن مبارزه و جنگ است. در اُدیسه هومر وضعیت در زمان صلح مطرح بوده، از نظر ادبیات سیاسی مفهوم «عدالت» (dike) در ایلیاد و اُدیسه به چشم می‌خورد. اجرای عدالت از نظر هومر همان «دیکه» (dike) است. قاضی دوران مطابق عرض حکم می‌کند که زئوس معین کرده، جزئیات قواعد عرف را از آن چه خود از عرف و عادت و سنت می‌شناسد اخذ می‌کند. دیکه (عدالت) در هومر به معنای حکم قاضی، اجرای عدالت و مساوات بوده است؛ (یگر؛ جلد اول ۶۱۴-۱۶۳: ۱۳۷۶)؛ عدالت در ایلیاد با پهلوانی و نبرد خارج می‌شود و عدالت مرتبط با مفاهیمی نظیر: (۱) مهمان‌نوازی؛ (۲) وفاداری؛ (۳) استقامت و پشتکار؛ (۴) انتقام و کینه‌جویی؛ (۵) رشد نفس و (۶) غایت به کار می‌رود (کمپرتس، جلد اول ۴۷: ۱۳۷۵). دیگر شاعر دوره شعر حماسی؛ هسیوداست که آثار معروف وی عبارت است از: پیدایش از کیش خدایان (تئوکونی) و کارها و روزها. اورفئیسم

نظریه پیدایش خدایان نزد اورفیک‌ها، بیشک، تحت تأثیر تئوگونی هسیودوس پدید آمده است. خدانشناسی منسوب به اورینوس، «اصل نخستین را شب Nuktos قرار می‌دهد. یکی از منابع اورفئیسم، شعر آریستوفانس شاعر کمدی نویس یونانی می‌باشد. تئولوژی اورفیکی مطابق با نظریه هیرونومس و هلاینکوس است. وی می‌گوید در آغاز آب (hudor) بود و ماده (hulé) که از آنها زمین (Ge) جامد شده، پدید آمد. پس این دو اصل نخستین را وی در آغاز قرار می‌دهد: آب و زمین ... اصل سوم پس از این دو که آب و خاک است و از آنها پدید آمده، اژدهایی بود دارای سرهای گاو و شیر، اما چهره‌ای از آن یک خدا در میانه و در شان‌هایش دارای بال بود و زمان پیرناشدنی Xronos agelaon یا هرakles نامیده می‌شد. همراه وی و یگانه با او ضرورت آنانکه (Ananke) یا آدراستیا (یعنی گریزناپذیر Adrastera) بود که از همان سرشت اوست و پیکر خود را در سراسر جهان هستی گسترانیده و مرزهای آن را فرا گرفته است. از این خرونوس یا اژدها سه فرزند پدید آمد. آثیرنمناک، خائوس بی‌کرانه و سومی نزد آن اربوس ابرآلود، اما در میان اینها خرونوس یا زمان پدید آورده شد. اما در مرحله سوم خدایی بی‌پیکر پدید آمد (Theonasomaton) که بر شان‌هایش بال‌های زرین داشت و در پهلوهایش سرهای گاو نر روئیده بود، اما بر سر خود اژدهایی مهیب داشت، همه گونه جانوران وحشی نخست زاده را می‌ستاید و وی را زئوس، نظم بخش همه چیزها و همه جهان می‌نامد و بدین علت وی همچنین پان (یا کل pan) نامیده می‌شود. (سیدشرف الدین خراسانی، ۱۳۸۲: ۱۱۶)

اورفیکها معتقد بوده‌اند که جان آدمی پس از مرگ دوباره به جهان می‌آید یا به دیگر سخن به شکل‌های گوناگون دوباره زاییده می‌شود تا اندک اندک آلودگیها و ناپاکی‌های زمینی از وی سترده شود و بتواند به عنصر خدایی خود بازگردد. نزد اورفیکها، آئین دیونوسوس دارای اهمیت ویژه بود. اورفیوس از سرگذشت دیونوس تفسیر نوین به میان می‌آورد. در این تفسیر دیونوسوس



به شکل دیونوسوس زاگزیوس (Dionusos zagreus) یا دیونوسوس پاره پاره شد و آشکار می‌شود. وی فرزند زئوس و دخترش پرسفونه persefoné معرفی می‌شد که در جزیره کرتا زائیده شده بود. هنگامی که کودک بود تیتانها Titanoi یا غولان وی را پاره پاره کرده و بلعیده بودند. زئوس از این حادثه سخت برآشفته و بر تیتانها خشم گرفت و آنان را با فرود آوردن آذرخش و صاعقه تبدیل به خاکستر کرد.

زئوس از خاکستر تیتانها، انسان را آفرید. این افسانه را اورفیکها این گونه تعبیر می‌کنند که انسان موجودی آمیخته از دو عنصر است: عنصر آسمانی و خدایی و عنصر اهریمنی و خاکی، روان آدمی عنصری خدایی است، زیرا دیونوسوس فرزند زئوس خدای خدایان بوده است، اما تن آدمی عنصر اهریمنی است و خاکی؛ زیرا از خاکستر تیتانها ساخته شده است. پس در این میان، نفس آدمی مقدم و مهم است، یعنی همان عنصر خدایی در اوست و تن را که از خمیره اهریمنی و خاکی است باید رها کرد و ناچیز انگاشت و بر این اساس اورفیکها، نفس یا روان را در قالب پیکر خاکی، زندانی می‌پنداشتند و تن Soma را گور Sema روح می‌شمردند و بر همین انگیزه باور داشتند که آدمی باید در دوران زندگی این جهانی نفس را از اسارت پلیدیها و آلودگیها پاک کند، تا پس از مرگ به سرچشمه خدایی خود بپیوندد. اما اگر نتواند در این مرحله به پاکی و شایستگی برسد، پس از مرگ نفسش باید سالها بلکه دورانها در پیکره‌ها و شکل‌های گوناگون پیوسته زائیده شود و دوباره به جهان آید، تا سرانجام از ناپاکی‌های این جهانی برهد. اورفیکها این سرنوشت را «چرخ زایشها» می‌نامیدند، یعنی همواره در قالبی و شکلی زائیده شدن و همچنان در این دایره مرگ و زایش دوباره سرگردان ماندن. اورفیک دینی است که در آن برای روان آدمی «نوید رستگاری» یا نجات داده می‌شود. این عقاید قبل از اورفیکها مطرح نبود، برای مثال از نظر هومر نفس در آدمی «سایه تن» بوده و پس از مرگ برای آن یک زندگی ناآگاه سایه‌وار می‌پندارد و زندگی اصیل و واقعی را در همین زندگی این جهانی و زمینی یعنی هستی مادی و جسمانی وی می‌شمارد. اما اورفیکها نظریه متفاوتی از نظریه هومر دارند؛ نزد اورفیکها زندگی این جهانی برای نفس کیفی (Timoria) و مرگ راه رستگاری و نجات است. در نزد آنها زئوس از خدایان دیگر مستقل است و نه تنها آفریننده همه چیزها بلکه آمیخته با همه چیزهاست. (شرف الدین خراسانی، ۱۱۲: ۱۳۸۲)

به نظر می‌رسد در آئین اورفیسیم نوعی همه خدایی دیده شود، این آئین از ناحیه شمالی تراکیا آغاز به انتشار کرد، به جزیره لسبوس و از آنجا به آتن رسید. این آئین، نخست در میان روستائیان ریشه گرفت. پتیاکوس فرمانروای آتن از رهبر اورفیکها به نام اونوماکریتوس onomakritos حمایت کرد و این آئین در آتن رواج یافت. (شرف الدین خراسانی، ۱۱۴: ۱۳۸۲)

اسطوره‌ها

در دوره اسطوره یونان سه سبک شعری به چشم می‌خورد زیرا بیان اسطوره براساس شعر است. دوره اول اسطوره‌های یونانی را شعر حماسی تشکیل می‌دهد که دو اثر مهم این دوره عبارت است از ایلیاد و اودیسه هومر دوره دوم اسطوره‌های یونان عبارت است از شعر تراژدی که بیشتر روی تخیل انسانی متمرکز می‌شود و اجرای آن بیشتر بر مبنای تر است از تراژدی نویسان یونانی می‌توان از آیسفلوس و اورپیوس را نام برد. این تراژدی با اجبار و سرنوشت به نام معییرا عجین است مساله اصلی تراژدی «عدالت» است که موضوع عدالت دو اثر تراژدی عبارت است از دزدیده شدن آتش به دست پرومته که برای اولین بار در «پیدایش، زایش خدایان» مطرح شد و برای بار دوم در «کارها و روزها» تفکر اپی مته و شومی و نحسی که پاندورا به وجود می‌آورد، شرح داده می‌شود (ورنانت، ۱۹۸۲: ۱۷۷). در پیدایش خدایان (تئوکونی) هنگامی که پرومته آتش را می‌دزدد، عدالت به دست «زئوس» اجرا می‌شود. مجریان عدالت عبارتند از: آتنا و هپیسستوس و در «کارها و روزها» اپی‌مته و پرومته مطرح‌اند و علاوه بر آنها انسان نیز دخیل است. (ورنانت، ۱۹۸۲: ۱۷۸) هسیود در پیدایش خدایان سه الهه اخلاق به نام‌های دیکه (عدالت)، انومیا (نظم و قانون) و ایرنه (صلح) را در کنار سه الهه سرنوشت (مویرا) و سه خادمه افرویدیت (کاریت‌ها) قرار داده است. در هسیود مفهوم «آرته» وجود داشته، به معنای هدف «کار» بوده؛ که در کارها و روزها مطرح است و «آرته» (فضیلت) به مفهوم آن است که هر انسانی نتیجه کار خود را ببیند و از دست‌رنج خود استفاده کند. (یگر، جلد اول، ۱۳۷۶: ۱۲۷)

آرته از نظر هسیود جنبه درونی‌تر می‌یابد نسبت به هومر که جنبه بیرونی‌تر دارد. آرته از نظر هومر به معنای فضیلت، خاص طبقه اشراف است؛ اما آرته (فضیلت) از نظر هسیود، مربوط به انسان‌های عادی و روستایی نیز هست و فقط خاص طبقه اشراف



نیست و به معنای برتری در زمینه کار کشاورزی و روستایی مطرح و مصداق دارد. (یگر، جلد اول، ۱۲۹: ۱۳۷۶)

نخستین سندی که نمودار اندیشه یونانیان باستان درباره جهان و منشأ آن است، حماسه معروف ایلید (یا در اصل یونانی ایللیاس) است. در قلمرو خدایان نیز مانند جامعه آن روزه یونانی، سلسله مراتب یافت می‌شود و این سلسله مراتب خدایان در واقع بازتاب ساختمان آریستوکرات جامعه آن روزی ایونیاست که گفته می‌شود هومروس از آنجا برخاسته است. فرمانروای همه خدایان، زئوس (Zeus) نام دارد. در کنار وی گروه دیگری از خدایان یافت می‌شوند که کم و بیش نمایندگان مشخص نیروهای طبیعت و نیز پیوندهای جامعه انسانی بشمار می‌روند، نظریه «پیدایش جهان» یا چنانکه اشاره کردیم، آنچه نزد یونانیان کوسموگونیا نامیده می‌شود.

در شعر هومروس به شکل بسیار پراکنده و بدوی آن یافت می‌شود، جاهایی از ایلید می‌یابیم که اوکئانوس (oceanus) زاینده خدایانی است و مادر تئوس یا تیتیس (Tethus) سرچشمه همه خدایان است. در ایلید آسمان نیم‌کره‌ای درخشان و سخت است که مانند کاسه‌ای زمین را، که مسطح و دایره‌ای بوده، می‌پوشاند. فاصله میان آسمان و زمین دارای دو بخش است، بخش زیرین آن که تا مرز ابرها می‌رسد، آئر aer یا هوای بخارآلود است و بخش بالاتر از آن متشکل از هوای درخشان آتشناک یا آتیر Aither. زمین نیز در سطح خود ژرف است و پایین‌ترین حد آن به تارتاروس Tartaros می‌رسد. (شرف الدین خراسانی، ۱۰۲: ۱۳۸۳)

مهمترین منبع جهان‌بینی و جهان‌شناسی یونانی در دو قرن پیش از پیدایش فلسفه، اثر هسیودوس است: هسیود نویسنده دو شعر بزرگ است یکی به نام تئوگونیا Theogonia یا خدایان و دیگری شعر زیبایی به عنوان «روزها و کارها». هسیود، روستایی از شهر کوچک آسکرا Askra در دامنه کوه هلیکون در بخش بویوتیا در یونان بوده است. احساس هسیود نمودار زندگی روستائیان و کشاورزان سده هشتم پیش از میلاد بود. هسیود در پیدایش خدایان می‌گوید: نخست خائوس و سپس گایا Gaia که به معنای زمین، پدید آمد. پس از زمین تارتاروسی که ژرفنای زیرزمین است پیدا شد. آنگاه اروس Eros که در یونانی مظهر عشق و مهر است، در اینجا اهمیت ویژه پیدا می‌کند. از نظر هسیود کایا یا زمین، سپس اورانوس ouranos یا آسمان را پدید می‌آورد. زمین سپس گروهی از فرزندان می‌زاید که تیتانها نام دارند و سخن درباره آنان در تئوگونی مطرح است. از سوی دیگر از خائوس تاریکی یا اربوس Erebus پدید آمد و (نوکس Nox) یا شب سیاه، آنگاه از بین هوای درخشان یا آتیر و همچنین همره Heméré یا روز پدید آمدند. پس روز فرزند شب است که از هم‌بستری او با تاریکی زائیده شده است. کایا در این میان همواره نقش مادر را بر عهده دارد و اهمیت آن در زندگی مادی، یعنی کشاورزی یونانیان به اندازه‌ای است که بعدها در شکل (متریا) الهه زمین حاصل‌پرور ستایش می‌شود و اندکی بعد اورفیکها، نام وی را از ریشه گه متر Ge meter یعنی زمین مادر مشتق می‌کنند. با هسیود طرحی از ایجاد جهان به تصویر کشیده می‌شود. (شرف الدین خراسانی، ۱۰۶: ۱۳۸۲)

۲) دوره شعر نمایشی: این دوره با دوران تراژدیها و کمدیها شناخته می‌شود. تراژدی در یونان از نظر آیسفلوس همان شعر حماسی دوره هومر که به صورت نمایش نامه درآمده است (یگر، جلد اول، ۳۳۲: ۱۳۷۶). تراژدی در یونان وجه تربیتی داشته و سبب رشد فضایل انسان شده است. تراژدی از واژه «تراگودیا» و به معنای «ناله بز» است. از خصوصیات تراژدی آن است که در آن با تقابل بین دو حق مواجهیم یعنی تقابل بین دو خیر و یا تقابل بین دو شر. در تراژدی مطرح است. از دیگر تراژدی نویسان یونان پیندار، که زندگی روزمره را وارد تراژدی نمود و دیگری سوفوکلس است که بیش‌تر تراژدی را در مجسمه‌سازی تجلی داد و برای اولین بار حالت‌های درونی «پسوخته» (نفس) انسان را در شکل‌گیری مجسمه‌ها دخیل دانست (یگر، جلد اول، ۳۴۹: ۱۳۷۶). تراژدی در یونان عاملی برای پاکی درون (کاتارسیس) و رسیدن انسان به فضیلت بوده و از جمله این فضائل عبارتند از: خویشنداری، اعتدال. وضعیت پاکسازی درونی در تراژدی‌ها را می‌توان در آثار سوفوکلس ملاحظه نمود، وی اعتدال را عاملی برای اتصال انسان جزئی به کل دانست و عامل شناسایی و والایش (Katharsis) یعنی راهی برای رسیدن به عدالت کلی است. (John Arthur, 1998: 47)

۳) دوره شعر کمدی: این دوران را می‌توان منادی آنرا «آریستوفان» نام برد؛ برخلاف تراژدی که مخصوص طبقه اشراف است؛ کمدی خاص طبقه متوسط بوده و از واژه (Komodia) به معنی وجود نقص و خندیدن به این نقص به کار می‌رود. آغازگر شکل‌گیری فلسفه



تاریخ فلسفه سیاسی با یونانیان آغاز می‌شود و لازم به ذکر است که تا قبل از قرون وسطی بین فلسفه و فلسفه سیاسی تفاوتی نبوده است و تفکیک بین فلسفه و فلسفه سیاسی و اندیشه سیاسی از قرون وسطی به بعد صورت گرفت. شروع فلسفه با این مورد شروع شد که انسان به مرحله‌ای رسید که از حالت شناخت اسطوره که شناختی متکثر و غیرمنسجم بود خارج شد و به دنبال یافتن بنیان شکل‌گیری هستی که به یونانی به آن آرچه می‌گفتند، پی برد. بنابراین شکل‌گیری فلسفه با شناخت آرچه به معنای بنیان بوده است. آغازگاه فلسفه را مربوط به مکتب ملطیه می‌دانند. ملطیه شهری بود مرکز بازرگانی و در ساحل آسیای صغیر یا لیدیه قرار داشت. ملالاس عضو بنیانگذار مکتب ملطیه، به احتمال قوی در ۶۰۰-۵۵۰ پیش از میلاد در ملطیه زندگی می‌کرد و از نوشته‌های هرودت، ارسطو و دیگران به نظریات او آگاهی یافته‌ایم. طالس ستاره شناس و کیهان‌شناس بزرگ بود. از قول او نقل شده: «غرق تماشای ستارگان بود که به چاه افتاد.» ارسطو نقل می‌کرد: «طالس در سالی حدس زد محصول زیتون فراوان خواهد بود، بنابراین همه دستگاه‌های روغن‌کشی شهر را خرید و به هنگام برداشت محصول به قیمت گرانتر فروخت و نشان داد اگر فیلسوفان بخواهند می‌توانند ثروتمند شوند. ماهیت مکتب ملطی در همه زمینه‌ها ماجراجویانه، اکتشافی، فردگرایانه بوده است. اعضای این مکتب به طور عمده به کشف ماهیت جهان طبیعی و طبیعت توجه داشتند. فلسفه ملطی را نخستین فلسفه ماده‌گرایی دانسته‌اند، هسته‌های اولیه دیالکتیک در مکتب ملطی دیده می‌شود.» (عالم، ۱۳۷۶: ۲۴)

اصول فکری فلسفه ملطی عبارتند از:

(۱) جهان مادی و عینی است و بیرون از ذهن بشر وجود دارد؛ (۲) طبیعت ثابت نیست و به طور دائم در حرکت و تغییر است؛ (۳) جهان محسوسات بی‌آغاز و انجام، ازلی و ابدی است. زمانی ایجاد نشده و زمانی از بین نخواهد رفت؛ (۴) همه چیزها و پدیده‌های طبیعت با یکدیگر ارتباط دارند و بر هم اثر می‌گذارند و (۵) همه موجودات در اساس وحدت دارند. از نظر مکتب ملطی جهان مانند ساختمان بزرگی است که از مواد معینی ساخته شده، وظیفه فلسفه آن است که تشخیص دهد جهان از چه موادی ساخته شده است. به گمان طالس این گوهر بنیادی، آب بود و همه چیزها از آن پدیدار شده. او گفت: «همه چیز آب است، زمین، بشقابی از آب یخ زده است که در اقیانوس و بخار شناور است.» وی طبیعت را از دیدگاه عقل نگریست. (عالم، ۲۴: ۱۳۷۶)

عضو دیگر مکتب ملطی آنکسیمندر بود، وی در حدود ۶۱۰ پیش از میلاد متولد شد. نخستین یونانی بود که کتابی به نثر نوشت این کتاب مفقود شده است؛ از نظر آنکسیمندر واقعیت نهایی یا ماده اصلی گوهری بود بی‌نوع و فسادناپذیر و همه چیز را در خود داشت و همه چیز را هدایت می‌کرد؛ به نظر وی عالم هستی از ماده نامتناهی و جاویدانی که همه «جهانها را در بر گرفته است، او این ماده ی را «نامعین» یا «نامحدود» به نام آپایرون نامید. این چیز «نامعین» «ازلی و ابدی» یا جاویدان است و همه جهان را در بر گرفته است. (عالم، ۱۳۷۶: ۲۵) وی نخستین کسی بود که کوشید یک نقشه جغرافیایی بکشد و یک مدل بسازد. هدف او از این کار شناساندن حرکات و ابعاد و اجرام آسمانی بود در مورد جهان و اجرام آسمانی، آنکسیمندر، اندیشه خاصی داشت؛ برای مثال می‌گفت: «خورشید چرخ می‌ماند ازابه، ۲۸ برابر بزرگتر از زمین است؛ پر از آتش، مانند دیدن آتش در نقطه‌ای خاص از یک روزنه، مانند دو دهنه دم آهنگری. از نظر وی زمین در فضا معلق است؛ و بنا به دلایلی به شکل استوانه است. وی توضیحاتی در مورد رعد و برق داده و گفت که کائنات خلق نشده بلکه تکامل یافته است و بیان داشت که جانوران از عنصر مرطوب، در حالیکه به وسیله آفتاب بخار می‌شده، پدید آمده‌اند. انسان نیز مانند همه جانداران از اخلاف ماهی است.» (عالم، ۱۳۷۶: ۲۶)

نیوتن فیلسوف مکتب ملطی آناکسیمنس بود. از نظر وی ماده اصلی هستی هواست. او معتقد بود تفاوت و اختلاف اساسی بین چیزها صرفاً به میزان وجود ماده اصلی در آنها مربوط است. هنگامی که هوا رقیق شود تبدیل به آتش می‌شود و چون غلیظ گردد به ترتیب به باد بخار، آب، خاک و سنگ تبدیل می‌شود. همان طور که نفس، که آن هم هواست؛ ما را پیوسته نگه می‌دارد، نفس و هوا نیز سراسر جهان را دربرمی‌گیرد، به نظر او گویا جهان نفس می‌کشد.

به نظر آناکسیمنس شکل هوا چنین است؛ هر جا بسیار متراکم باشد برای ما نامحسوس است؛ اما سرما، گرما، رطوبت و حرکت آن را محسوس می‌کند. هوا پیوسته در حرکت است، زیرا اگر حرکت نداشت، این اندازه که تغییر می‌کند، تغییر نمی‌کرد. هوا از نظر رقت و تغلیظ در چیزهای متفاوت، فرق می‌کند. هوا وقتی متراکم شود طوری که رقیق گردد، آتش می‌شود؛ در حالیکه باد،



هوای غلیظ شده‌ای است. ابر در نتیجه مالش هوا تشکیل می‌شود؛ و ابر اگر غلیظ شود، آب می‌شود و اگر آب غلیظ‌تر شود به خاک و اگر تا آن حد که می‌تواند باز هم غلیظ‌تر شود، به سنگ تبدیل می‌شود. (عالم، ۲۷: ۱۳۷۶)

کسنوفانس

بین سال‌های ۵۷۰-۴۷۵ پیش از میلاد می‌زیست. مورخان فلسفه، مدتها کسنوفانس را پایه‌گذار مکتب فلسفی مشهور الناء (Vella-Elea) می‌دانستند. کسنوفانس به مناسبت تاسیس شهر الناء یا ولا به سال ۵۴۰ پیش از میلاد در جنوب ایتالیا به دست مهاجران نوکایا، قصیده‌ای در دو هزار بیت در ستایش آن شهر سروده بود. کسنوفانس تحت تاثیر شیوه مکتب ایونیا بوده و اندیشه‌های او تظاهر همان روح ایونی در زمینه عقاید اجتماعی و دینی یا به دیگر سخن، واکنشی در برابر سنت‌های دینی زادگاه هومروس و جهان بینی دینی او بوده است. در کسنوفانس اندیشه‌های رنگ فلسفی دارد و در قالب شعر بیان شده است. وی همچنین سراینده «شعرهای اصیلی به نام سیلوی (siloi) یا هجونامه‌ها بوده که قطعاتی از آن در دست است. (شرف الدین خراسانی، ۱۵۸: ۱۳۸۲) اهمیت کسنوفانس، بیش از همه در این است که خاصیت تفکر فلسفی، یعنی پژوهش و جستجوی آزادانه و واقع بینانه را در راه حقیقت که سنت معنوی فیلسوفان میلتوس بود، برای نخستین بار در زمینه دیگری به کار انداخت و آن تفکر عقلی درباره عقاید دینی و اجتماع و سنت‌های کهن آن بود. کسنوفانس خدایان هومروس و هسیودس را ویران کرد. از نظر وی اصل نخستین و سرچشمه همه هستنده‌ها و پدیده‌ها، یکی بیشتر نبود، خواه این واحد معین و محسوس باشد، خواه نامعین و نامحدود. همین کوشش را کسنوفانس در شکل مجردتر و کلی‌تر به کار برد، وی واحد را جانشین آرخه یا اصل نخستین می‌کند و آن را خدا می‌نامد و این گفته سبب شده که بعضی از محققان قدیم و جدید، این فیلسوف را پایه‌گذار خدانشناسی تازه و هوادار یکتاپرستی بدانند. ارسطو، اولین کسی است که می‌نویسد: «کسنوفانس نخستین هوادار نظریه واحد بود... با نظر انداختن به همه جهان می‌گوید که واحد خداست»؛ زیرا خود کسنوفانس در قطعه ۱۸ می‌گوید: «یکی در میان خدایان و آدمیان بزرگترین است.» (شرف الدین خراسانی، ۱۳۸۲: ۱۶۶)

کسنوفانس نخستین متفکر یونانی است که به نظام تاریخی خدایان و سنت‌های دینی پیش از خود حمله‌ور می‌شود و هومرس را مورد استهزاء قرار می‌دهد. ارسطو می‌گوید منظور کسنوفانس از خدا نظام هستی یا وحدت هستی جهان است. مقصود کسنوفانس این است که هستی یکی، سرچشمه آن یگانه و این اصل یگانه همان خدا است و این خدا همانند هیچ یک از خدایان ساخته پندار شاعران و آدمیان دیگر نیست. مقصود کسنوفانس از خدا، چیزی بیرون از جهان است و اندیشه او گسترش منطقی فلسفی متفکران ایونیاست که سرچشمه هستی را در همه جا و همه چیز جستجو می‌کردند.

مکتب فیثاغورث

فیثاغورث، نخستین متفکری بود که برای اولین بار فلسفه را به چیزی تبدیل کرد که می‌توان آن را دین یا شیوه زندگی نامید. فیثاغورث یک شخص نبود بلکه مکتب بود و عده بودند، تعلیمات فیثاغورث برای مخاطب عام بیان می‌داشت که: حیوانات نخورید، به خروس سفید دست نزنید، آتش را با آهن به هم نزنید، تمام یک نان را نخورید، جای خود را مرتب کنید و... فیثاغورث برای مخاطبان خاص خود به آموزش مسائل عرفانی و ریاضیات می‌پرداخت، از نظر وی بنیان عالم بر مبنای «عدد» است و کل عالم بر مبنای «عدد» ساخته شده. کامل‌ترین عدد، چهار بود که به آن «تتراکوس» می‌گفت، بنابراین شکل مربع شکلی کامل بوده، عدد هفت، عدد بسیار خوب و عدد ۱۳ نحس است. فیثاغورث تحت تاثیر مکتب عرفانی به نام اورفئیسیم بوده است و از تعالیم این مکتب آموزش موسیقی برای رسیدن به پاکی درون به نام کاتارسیسم، می‌باشند. (به نقل از یگر، ج اول)

مکتب فیثاغورث این فرضیه هندسی را نیز کشف کرد که مجموع مجذور دو ضلع مجاور مثلث قائم الزاویه برابر است با مجذور ضلع سوم یا وتر. (عالم، ۲۹: ۱۳۷۶) این مکتب اولین کسانی بودند که اعداد «اصم» را کشف کردند. به نظر آنها مکتب فلسفه و ریاضیات برای نفس خوب بوده و سبب پالایش نفس می‌شود. (عالم، ۲۹: ۱۳۷۶)

کسنوفانس خدای یگانه (Θεός) را جانشین خدایان هومرس می‌سازد. صفات خدای کسنوفانس عبارت است از عقل، اندیشه، بینایی و شنوایی و جنبه غیرباوری صرف ندارد. (شرف الدین خراسانی، ۱۶۸: ۱۳۸۲) او در جهان شناسی خود می‌گوید، خورشید هر روز نو می‌شود، یعنی خورشیدی که امروز از افق برمی‌خیزد آن نیست که دیروز بوده است. همه چیز از آب و خاک پدید آمده و انسان نیز زاینده آنهاست و آنچه در این جهان است حاصل آمیزه آب و خاک بوده و این موضوع را در قطعه ۲۲



بیان می‌نماید. (شرف الدین خراسانی، ۱۷۰-۱۶۹: ۱۳۸۲) او در قطعه ۱۶ در مورد حقیقت می‌گوید آدمی هرگز نمی‌تواند به حقیقت کلی برسد، و آنچه وی می‌پندارد که تمام حقیقت است، در واقع جز سایه‌ای از آن در پندار و اندیشه آدمی نیست معرفت برای انسان تدریجاً حاصل می‌شود. خدایان حقیقت را یکباره برای انسانها آشکارا نکرده‌اند و آدمیان با گذشت زمان حقایق را کشف می‌کنند. (شرف الدین خراسانی، ۱۷۱: ۱۳۲۰)

فیثاغورثیان به بازی‌های المپیک توجه داشته‌اند و برای نخستین بار «سه زندگی» را تعریف کردند. از نظر آنها پایین‌ترین زندگی متعلق به آنهايي است که مشغول خرید و فروش هستند، بعد از آنها ورزشکاران و بازیکنان هستند و بهترین زندگی از آنان است که مسابقات را تماشا می‌کنند. (عالم، ۲۹: ۱۳۷۶) فیثاغورثیان همچنین بر موضوع‌های انتزاعی مانند ماهیت هستی، معنای حقیقت و جایگاه آسمان توجه کردند. به نظر آنها زندگی فکری عالی‌ترین خیر و نیکی است. فیثاغورثی‌ها روش رمزی پالایش رسمی را توصیه می‌کردند و آن را دو نوع می‌دانستند: (۱) پالایش جسم؛ (۲) پالایش جان. پالایش جسم با پرهیز از خوردن گوشت و حبوبات صورت می‌گرفت و در این پالایش نوعی تابوسازی را انجام می‌دادند. دومین پالایش، پالایش جان با جستجوی دانش و خردمندی به دست می‌آمد و دانش ریاضی بهترین راه پالودن جان بود. اعداد عناصر اولیه کل طبیعت‌اند از نظر آنها، عدد (۱) عقل است، عدد (۲) عقیده، عدد (۳) سطح، عدد (۴) عدالت، عدد (۵) ازدواج، عدد (۶) انگیزش، عدد (۷) فرصت و... و عدد (۱۰) کامل است. بنابراین باید (۱۰) جرم آسمانی وجود داشته باشند و چون (۹) جرم قابل رویت بود، ضد زمین را ابداع کردند تا دهمین جرم را بسازند. اصول عدد نامحدود و یا نامعین و محدود و معین هستند؛ وحدت به سبب محدود و نامحدود، معین و نامعین بودن دو عدد به وجود آمده، جهان محسوس از عدد تشکیل شده است. (عالم، ۳۰: ۱۳۷۶) به نظر آنها عدالت عدد بود: عددی که در خود ضرب شده، یک عدد مربع است. آنها گفتند عدد مربع هارمونی کاملی است، زیرا از اجزای برابر ترکیب شده و شمار اجزاء برابر با ارزش عددی هر جزء می‌باشد. بنابراین اگر عدالت، مربع است، می‌توان نتیجه گرفت که عدالت مبتنی بر این مفهوم بوده که دولت از اجزای برابر ترکیب یافته؛ دولت تازمانی عادل بوده که برابری اجزای آن وجود داشته، عدالت حفظ اینگونه برابری و یک سازگاری است، اما سازگاری که به هریک از عوامل معنوی در دولت عقل، روحیه (شجاعت) داشتن، جایگاه درست و مناسب خود را می‌دهد. (عالم، ۳۱: ۱۳۷۶) عناصر دیگر که در فلسفه فیثاغورث مهم است، عبارت است از:

(۱) آموزه طبقات سه گانه، که بعدها افلاطون از آن تأثیر گرفت و طبقات اجتماعی را به دوستدار خرد، دوستدار افتخار، دوستدار منفعت تقسیم نمود.

(۲) نظریه «حد»، عنصر دیگری در آموزش فیثاغورث است که هم بر افلاطون و هم بر ارسطو تأثیر گذاشت.

فیثاغورث در بررسی‌های موسیقی، که بر مبنای ریاضیاتی صورت داد، دریافته بود که از «چهار نت ثابت گام، هریک از دو نت متداخل به راه‌های مختلف، حد وسط بین دو نت نهایی و مخالف، بالا و پایین را به وجود می‌آورند. (عالم، ۳۲: ۱۳۷۱) حد وسط، حد طبیعی، یا بند نظم دهنده است. فیثاغورث برای جهان بینی خود سه اصل اخلاق، دین و دانش را لازم داشتند و بنا به اصل اخلاقی آنها، پیروی و اطاعت مردم از آریستوکراتها توصیه می‌شود و فرمانروایی آنها عادلانه و مشروع معرفی می‌گردد. این فیثاغورث هم در خدمت آریستوکراتها بود که فرمانبرداری از آریستوکراتها پیروی از فرمان‌های خدایان است. آموزش آنها در خدمت آریستوکراتها بود.

عدد (آریشموس) برای فیثاغورثیان اصل نخستین (آرخه) همه چیز و علت مادی و صوری تمامی پدیده‌های هستی بوده، تظاهر هستی همواره به شکل امتداد (حد و نامحدود) است و به نظر ارسطو، اصل فیثاغورثیان بر دوگانگی قرار دارد: پس آنها عدد را اصل نخستین (آرخه‌ای)، که هم به عنوان ماده اشیاء ($\lambda\pi\gamma$) (هوله یا به قول عربها هیولی) و هم به عنوان خصوصیات و وضع‌های آنها شمردند. بنابراین نخستین عناصر عدد، زوج ($\rho\tau\sigma\nu\alpha$) است و فرد ($\rho\tau\sigma\nu\pi\epsilon$) و از این دو، اولی (زوج) محدود (پیراسمون) و فرد نامحدود (آپایرون) و یک شامل هر دوی آنهاست. زیرا در زوج و فرد دو اصل نخستین وجود دارد که عبارت است از حد و نامحدود، فرد و زوج، ادامه و کثرت، راست و چپ، نر و ماده، متحرک و ساکن، راست و خمیده، روشنایی و تاریکی، نیک و بد، چهارگوش و مستطیل. (شرف الدین خراسانی، ۱۳۸۲: ۱۸۸)

از نظر ارسطو امتداد ($\tau\alpha\nu\nu\alpha\epsilon\tau\alpha$) (تانانتیا) برای فیثاغورثیان اصل‌های نخستین همه چیز است. پس حد و نامحدود دو اصلی



بسیار مهم است. فیثاغورثیان اعداد را به شیوه امروزی نشان نمی‌دادند؛ نقطه‌هایی را برای نشان دادن اعداد به کار می‌بردند که نمونه‌های آن را امروز می‌توان در مهره‌های طاس یا دومینو یافت. اما خود این نقطه‌ها نماینده سنگریزه‌هایی بودند (پسوی) که در زمان‌های پیش برای شمارش به کار می‌رفته است. مجموعه‌هایی از اعداد شکل‌هایی (αταμηαα) اسخاتا) پدید آوردند. آنها به عدد چهار و سپس عدد ده می‌داده‌اند و بیان می‌نمودند «ده عین طبیعت عدد است و همه یونانیان و غیر یونانیان یکسان تا ده می‌شمارند و سپس بار دیگر به واحد بازمی‌گردند. فیثاغورث نیروی عدد ده در عدد چهار یعنی تترا (αρτετες) جای دارد. زیر اگر انسان از واحد آغاز کند و اعداد دنبال آن را تا چهار بیفزاید عدد ده کامل به دست می‌آید. اگر از یک سو اعداد فرد را هریک به شکل نقطه‌هایی در درون یک کنومون (κνωμων) یا زاویه‌جای دهیم، اعداد مربع تشکیل می‌شود و اگر اعداد زوج را به همان نحو در زاویه‌ای قرار دهیم اعداد مستطیل پدید می‌آید. (شرف الدین خراسانی، ۱۳۸۲: ۱۹۱)

فیثاغورثیان قائل به زایش دوباره بودند که اصطلاح یونانی آن عبارت است از: «پالین گنسیا» که بعدها آن را به کلمه تناسخ که معادل فارسی آن انکسار است ترجمه کرده‌اند. (شرف الدین خراسانی، ۲۰: ۱۳۸۲)

هراکلیتوس

بین سال‌های ۵۷۶-۴۸۰ پیش از میلاد می‌زیست. وی نخستین فیلسوفی بود که در یونان باستان تغییر و دگرگونی را اصل حاکم بر هستی می‌دانست. قبل از هراکلیتوس، عقاید و گفته‌های دو شاعر بزرگ یونان باستان یعنی هومر سده نهم و هزیود سده هشتم زمینه آگاهی از اصل دگرگونی را آماده کرده بودند.

هومر، تاریخ را محصول اراده خدایان می‌دانست؛ قوانین عام حرکت تاریخ را خدایان وضع و مقرر نمی‌کنند، بلکه خود انسانها راستای آن را تعیین می‌کنند. به همین دلیل تاریخ جهت و معنا ندارد و انسانها بازیچه تقدیر هستند. هزیود هم به حکومت تقدیر انسانها عقیده داشت و بدین ترتیب از دید هومر به جهان نگاه می‌کرد و معتقد بود زندگی روحی و جسمی آدمی پیوسته رو به تباهی بیشتر است. هراکلیتوس می‌گفت: «همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز آرام ندارد.» او شاهزاده افسوس در یونان باستان بود؛ از لحاظ روحی آماده فعالیت سیاسی نبود، لذا از حکومت کناره‌گیری کرد و پس از برادرش به جای وی حاکم شد. هراکلیتوس روحیه اشرافی و آریستوکراسی داشت و جایگاهی برای دموکراسی یا محافظه کاری و سنت پرستی قائل نبوده، کوشش‌های وی در زمان خودش به هم خورد، زیرا روزگار سروری آریستوکراسی یونان به سر آمده بود و هواداران حکومت دموکراسی قدرت را به دست گرفتند. (عالم، ۳۶: ۱۳۷۶)

هراکلیتوس به معاشرت اهمیتی نمی‌داد و از این رو به فیلسوف‌گرایان ملحق شد. وی گفت که عنصر و ماده سازنده جهان و هستی «آتش» است. زیرا آتش ناآرام و نمایان‌گر دگرگونی است و او از ناآرامی آتش نتیجه گرفت که دگرگونی و تغییر، نامأنوس یا قانون هستی است و همه عناصر یعنی آب، خاک و هوا از استحاله آتش پدید می‌آیند. آتش پدر همه چیز است. مقصود هراکلیتوس از دگرگونی و تغییر آن است که یک چیز خاصیتی را از دست بدهد و خاصیت ضدش را به دست آورد نه آنکه ماهیتش یکسره دگرگون شود. پس هر چیز پیوسته در حال دگرگونی است.

به نظر می‌رسد که فلسفه هراکلیتوس بیان نوعی فلسفه زمانمند است، زیرا منظور از زمان عبارت است از بیان تغییرات پیاپی و مستمر و بیان تغییر در فلسفه هراکلیتوس بیانگر «زمانبندی» است و نه مکانمندی؛ زیرا مکان بیانگر سکون است و فیلسوفی را که بیان مکانمندی و ثبات را در اندیشه خود می‌پروراند، می‌توان از پارمینوس نام برد. (دونالدسون، ۸۲: ۱۹۶۷)

از نظر هراکلیتوس با همه دگرگونی‌ها و تغییرات، فقط قانون ثابت و برقرار است. این نظم و قانون در همه چیز یکسان است، آفریده خدایان یا انسان نیست، بلکه همیشه بوده و هست و خواهد بود و هر چیز «اندازه‌ای» دارد. مقصود وی از اندازه مجموعه حکمت، قانون و عدالت است. همه کارها به ضرورت تقدیر پیش می‌روند و سرانجام دگرگونی و تغییر به سود حق و عدالت و شایستگی است و عدالت همه چیز را در جای خود قرار خواهد داد. در جواب پرسشی که اگر همه چیز در حال تغییر باشد، آیا عدالت نیز در حال تغییر است؛ باید گفت که هراکلیتوس برای بیان این تناقض، دو اصل مهم را پیوند می‌زند: ۱) اصل وحدت یا جمع اضداد؛ ۲) اصل نسبیت اخلاقی. اضداد در حال ستیز به اتفاق حرکتی را پدید می‌آورند که خود یک هماهنگی است. در جهان وحدت وجود دارد؛ اما وحدتی که از کثرت حاصل شده، در میان اضداد یک هماهنگی وجود دارد. هراکلیتوس در اصل نسبیت اخلاقی بیان می‌نماید قدر شادی را آنگاه می‌شناسیم که به اندوهی گرفتار آئیم و تندرستی را هنگامی آرزو می‌کنیم که



در بستر بیماری باشیم. و همه چیز حاصل تضاد است؛ به عبارت دیگر، اصل نسبیت اخلاقی. از اصل تضاد حاصل می‌شود. (عالم، ۴۰: ۱۳۷۶)

جنگ امر عمومی و ستیزه عدالت است، همه چیز در نتیجه ستیزه به وجود می‌آید و از میان می‌رود و هراکلیتوس ستاینده جنگ و پیکار است و هراکلیتوس مانند هگل، جنگ را نیروی انفجاری فرآیند ضروری تغییر دانست. (عالم، ۳۷۶: ۴۰)

آناکساگوراس

حدود ۵۰۰ قبل از میلاد می‌زیسته است. یکی از مشخصات فلسفه او کاربرد نوس یا عقل بوده است. نوس (Nous) از یک سو در نظام فلسفی آناکساگوراس که همه جانبه و یکپارچه بر پایه تحلیل نظری و عقلی و مشاهده طبیعی استوار است. نوس در همه جا هست، یعنی در همه چیز پراکنده می‌باشد و این با شخصیت یا ماهیت مجرد خدایی هماهنگ نیست. از نظر وی نوس در پیدا کردن یک علت عینی و واقعی سرگردان است و آناکساگوراس به مفهوم دینی نمی‌پرداخت. (شرف الدین خراسانی، ۴۲: ۱۳۸۲)

پارمیندس

بنیانگذار مکتب الثائی است. پارمیندس بر خلاف هراکلیتوس که از اندیشه زمانمند حمایت می‌کرد (یعنی اندیشه‌ای که زمان را در نظر می‌گیرد) و از اندیشه مکانمند حمایت می‌نماید (یعنی از اندیشه‌ای که در مکان و بدون توجه به زمان است). از ویژگی‌های اندیشه مکانمند آن است که به سکون می‌اندیشد و هستی را در سکون می‌بیند. زیرا مکان ثابت و دارای سکون است. بنابراین از نظر پارمیندس ثبات و تغییرناپذیری طبیعت واقعی چیزهاست و تغییر و دگرگونی توهم و ناشی از حواس می‌باشد. از نظر پارمیندس اندام‌های حسی همیشه ما را گمراه می‌کند و نمی‌توانند راهنمای راستین ما باشند و واقعیت جهان و هستی را فقط از راه عقل می‌توان فهمید و توضیح داد و برخلاف هراکلیتوس که همه چیز را در تغییر می‌دید، پارمیندس گفت هیچ چیز تغییر نمی‌کند و سکون بر همه چیز حکم فرماست، افلاطون تاثیر بسیار زیادی از پارمیندس دریافت داشته و همچنین زنون الثائی نیز تاثیر بسیار زیادی از پارمیندس گرفته است. (عالم، ۴۲: ۱۳۷۶)

مکتب اتمیست

راه حل ستیز نظری ثبات در برابر تغییر را اتمیست‌ها ارائه کردند. بنیانگذار مکتب اتمیستی لیوسیپوس اهل ملطیه بود به احتمال زیاد در شهر لئا و در مدرسه پارمیندس بوده است. به عقیده لیوسیپوس اتمها واقعیت نهایی جهان طبیعی را به وجود می‌آورند و از نظر وی همه چیز از اتمها یعنی ذرات بسیار ریز و خلأ (پوکه) در ترتیبات متفاوت ساخته شده است. اتمها نامحسوس اند و همه به یک اندازه نیستند، اگر چه حجم دارند، اما نمی‌توان آنها را تقسیم کرد و علت تقسیم ناپذیری اتمها در مکان نبودن آنهاست. نظریه لیوسیپوس را بعدها دموکریتوس (دیمقراطیس حدود ۴۶۰-۳۷۰ پیش از میلاد) که در آب واقع در ساحل تراس (بالکان) زندگی می‌کرد بیانی کامل نمود. فلسفه دموکریتوس اوج تفکر یونان باستان بوده است. دموکریتوس به پدر علم نیز شهرت یافته است. تفکر علمی، جستجو در طبیعت و اجتماع برای یافتن عناصر تشکیل دهنده و هماهنگ کننده نظم طبیعی و اجتماعی در سده ششم و پنجم پیش از میلاد، در سرزمین یونان رونق یافت.

دو اصل اساسی اندیشه دموکریتوس عبارت است از: (۱) اتم و (۲) خلأ (پوکه). از نظر وی اتمها سازندگان نهایی و اصل هستی و در شمار نامعین، فناپذیر و غیرقابل تقسیم هستند. اگر چه اندازه و شکل آنها متفاوت است اما ترکیبات آنها دقیقاً مانند هم است. این اتمها پیوسته در حال ترکیب، تجزیه و ترکیب دوباره‌اند؛ زیرا حرکتی ذاتی در آنها وجود دارد. دموکریتوس مبنای همه پدیدارها را ضرورت می‌دانست که وابسته به حرکت است و این مهمترین جنبه ماده می‌باشد. هیچ چیز نمی‌تواند از هیچ به وجود آید و هیچ چیز نمی‌تواند به هیچ تبدیل شود و کوشید به طرزی ماتریالیستی منشأ جهان حیوانی را تبیین کند. از نظر پارمیندس نفس انسان هم مانند جسم او فناپذیر است. موجودات در نتیجه حرکت منطقی و اجتناب ناپذیر اتمها به طور طبیعی پدید آمده‌اند. موجودات زیادی متولد می‌شوند و می‌میرند. این موجودات را نیرویی فراطبیعی نمی‌آفریند بلکه به حکم ضرورت و از راه طبیعت پدید می‌آیند و ناپیدا می‌شوند. هیچ چیز بدون علت به وجود نمی‌آید، بلکه وجود هر چیز دلیلی دارد و این دلیل هر چه باشد، برحسب ضرورتی به وجود می‌آید، دموکریتوس به اصل علت و معلولی و ضرورت به خوبی پی برده بود، تصادف را انکار کرد و آن را نتیجه نادانی و ناآگاهی مردم دانست و شمار تفاوت انسان و درخت را، تفاوت در شمار اتمها دانست.



از نظر وی، نیکی و خیر حاصل فقط خطا نکردن نیست، بلکه به معنای ناخواسته انجام دادن خطا هم هست. ماتریالیسم دموکریتوس را اپیکور و لوکریتوس ادامه دادند.

دموکریتوس دانشمندی بود که از رشته‌های گوناگون آگاهی داشت و گویا بیش از ۷۰ مقاله درباره فلسفه، فیزیک، ریاضی، مکانیک، فیزیولوژی، موسیقی نوشته است. دموکریتوس را نخستین ذهن دایرة المعارفی (ایسکلوپدیایی) در میان یونانیها نامیده‌اند. (عالم،

۱۳۷۵: ۴۵)

سوفیست‌ها

سوفیست‌ها از خارجی‌هایی بودند که در آتن می‌زیستند و میتیک نامیده می‌شدند. آنها مانند دیگر خارجیها، از برابری اجتماعی برخوردار بودند اما از امتیازات و حقوق سیاسی محروم بودند. سوفیست‌ها نخستین آموزگاران حرفه‌ای یونان باستان به شمار می‌رفتند و اغلب موردها برای آموزش دادن دستمزد می‌خواستند یا می‌گرفتند؛ شاگردان آنها کسانی بودند که امید داشتند در زندگی عمومی موفقیت‌هایی بیابند. روش آنها مبتنی بر شناخت حسی و تجربی بود، اندیشه‌های سقراط و افلاطون در مواجهه با سوفیست‌ها پایه گذاری شده، زیرا از نظر سقراط و افلاطون، شناخت حسی، نمی‌تواند شناخت معتبری باشد و همچنین از آن رو که سوفیست‌ها شناخت حسی را اصل می‌دانستند. لذا باور به تثبیت معنا داشتند؛ و معنا را حاصل قرارداد و حس و تجربه به صورت تثبیت شده باور داشتند، که معنا مطابق حس انسان تغییر می‌کند و تثبیت معنا به حس انسان وابسته است؛ سقراط با چنین نظر سوفیست‌ها مقابله نمود و معنا را حاصل شناخت حسی ندانست. از نظر سقراط هیچ‌گونه شناسایی امکان‌پذیر نیست. زیرا، آنقدر جهل انسانها نسبت به آن چیزهایی که به آنها عالم هستند بیشتر است، که امکان شناسایی وجود ندارد، و تنها مساله قابل فهم آن است که می‌توانیم نسبت به جهل خود آگاهی یابیم و از اینرو آموزه‌های سقراط نقطه مقابل سوفیست‌ها بود. البته بعدها افلاطون که شاگرد سقراط بود، شناسایی را امکان‌پذیر دانست و این نوع از شناسایی را در «جمهور در گذر حسیات و رسیدن به عالم معقول یا گذار از دوکسا» به «دانش (knowledge)» مطرح نموده است و شناخت را، شناختن «مثل یا ایده» نامیده است که در بخش هفتم کتاب جمهور از همپرسه غار به نظریه مثل می‌رسد؛ که شناخت مطلق و شما در دنیای مُثُل حاصل می‌شود. بنابراین آموزه‌های افلاطون نیز نقطه مقابل آموزه حس‌گرایانه سوفیست‌ها قرار می‌گیرد؛ زیرا از نظر افلاطون شناخت عقلانی است که در دنیای مُثُل حاصل می‌شود، نه در عالم حس. نظریات ارسطو نیز، نقطه مقابل، نظریات سوفیست‌ها قرار می‌گیرد؛ زیرا از نظر ارسطو، شناخت در ذهن حاصل می‌شود و شناخت واقعی شناخت حسی نیست، بلکه شناخت عقلانی است. شناخت عبارت است از:

اپیستمه epistme (دانایی) یا علم (Science): نکته دیگر آن است که «سوفیست‌ها به دنبال شناخت عالم هستی و شناخت کلیات هستی نبودند و شناخت را تنها معطوف به انسان و حس انسان و جزئیات نمودند. از جمله سوفیست‌ها می‌توان از: (۱) پروتاگوراس؛ (۲) آنتیفون؛ (۳) کالیکلس؛ (۴) تراسیماخوس؛ (۵) گورگیاس را نام برد. سوفیست‌ها مسائل مربوط به زبان را به خوبی می‌دانستند و به آن اهمیت می‌دادند.

پروتاگوراس

بین سال‌های (۵۰۰-۴۳۰ قبل از میلاد) می‌زیسته است. اشعار معروف او عبارت بود از اینکه «انسان معیار همه چیزهاست، معیار چیزهایی که هستند و معیار چیزهایی که نیستند. از نظر پروتاگوراس نیکی، حقیقت، عدالت و زیبایی را تابع نیازها و منافع انسان و کاملاً قراردادی در نظر می‌گرفت، در حالیکه از نظر سقراط، افلاطون، ارسطو این امور حاصل قرارداد نیست، بلکه حاصل طبیعت است. از نظر سوفیست‌ها و به خصوص پروتاگوراس حقایق مطلق یا معیارهای ابدی درستی برای عدالت وجود ندارد و با توجه به اینکه دریافت حسی یگانه منبع دانش و معرفت است، فقط حقایق جزئی در زمان و مکان معین وجود دارند و قابل شناخت هستند. پروتاگوراس گفت «اخلاق نسبی» است، برای مثال اسپارته‌ها بی‌وفایی زنان به مردان و مردان به زنان را اجازه می‌دهند. در حالیکه آتنیها همسران خود را محفوظ نگه می‌دارند و اجازه نمی‌دهند آنها زندگی عادی اجتماعی داشته باشند و از نظر سوفیست‌ها هیچ قانون مطلق درست و نادرست نیست و از نظر آنها عدالت مربوط به ادراک حسی و نسبی است. بنابراین یکی از مناظره‌های سوفیست‌ها با افلاطون بر سر مسأله عدالت است، زیرا عدالت از نظر افلاطون کاملاً عقلانی است و



ادراک حسی در عدالت نقشی ندارد. (عالم، ۵۱: ۱۳۷۶)

تاکید پروتاگوراس بر انسان بود و او گفت «بگذار هر انسانی جای شایسته خود را بیابد» و تاکید کرد که مهمترین کار انسان، بررسی مطالعه خود انسان و گفت: «خود را بررسی کن و خود را فضیلت گردان.»

پروتاگوراس در مورد نهادهای سیاسی و دولت گفته، منشا دولت، «نیاز» است و معتقد بود قانون عمومی برتر می‌باشد. او در مورد چگونگی تشکیل اجتماع سه مرحله در رشد انسان مشخص کرد: (۱) مرحله نخست، مرحله‌ای همانند وضع طبیعی است، در این وضعیت انسانها هنر صنعت و کشاورزی را می‌دانستند، اما هنر سیاسی زندگی مدنی را نمی‌شناختند.

در این مرحله شهری وجود نداشت، انسانها در جاهای دور از هم زندگی می‌کردند و پیوسته در معرض آسیب جانوران بودند. ضرورت و نیاز به مصون بودن از آسیب جانوران انسان را واداشت اجتماعات مدنی را ایجاد کنند؛ (۲) با ایجاد اجتماعات، انسانها به دومین مرحله توسعه رسیدند. در این مرحله با ساختن شهرها در جستجوی وحدت و امنیت برآمدند. اما هنوز از هنر سیاست اطلاع نداشتند؛ و به یکدیگر آسیب می‌رسانند تا اینکه پراکنده و نابود شدند و (۳) در این مرحله، زئوس خدای خدایان، هرمس خدای سخن را به انسانها فرستاد تا رعایت حقوق یکدیگر و عدالت را به صورت اصول منظم در شهرهای نو بنیاد رعایت کنند و سرانجام دولت به وجود آمد. بنابراین دولت از نظر پروتاگوراس جامعه‌ای روحانی و مقدس است و از پیوندهای معنوی رعایت حقوق و عدالت فراهم آمده است.

انسانها به واسطه دولت اصل رعایت حقوق یکدیگر و اصل عدالت را شناختند و دولت، بالاترین رکن آموزش و تربیت اعضا مردم شد و افراد با شناختن نفس قوانین به جایگاه انسانیت کامل صعود کردند، بنابراین از نظر پروتاگوراس دولت آموزگار راستین و حقیقی است. وظیفه اصلی دولت از نظر وی تربیت و متمدن کردن است، به نظر می‌رسد که پروتاگوراس بر نظریه آموزه‌ی افلاطون درباره وظیفه تربیتی دولت مبتنی بر عدالت تاثیرگذار بوده است. از نظر پروتاگوراس دولت بیشتر به عنوان مشیت و تقدیر خدایان متصور شد تا اینکه آفریده انسانها باشد. (عالم، ۱۳۷۶: ۵۳) سوفیست‌ها بیشتر بر تئوریک یا خطابه که برای اقناع‌سازی طرف مقابل به کار می‌رفت توجه داشتند. اما فیلسوفانی نظیر سقراط، افلاطون، ارسطو بر استدلال فلسفی و نه خطابی تاکید داشتند. یکی دیگر از مناظره‌های سوفیست‌ها و فیلسوفان بر موضوع ذکر شده است.

آنتیفون

آنتیفون در مقایسه با پروتاگوراس یک سوفیست است. از نظر پروتاگوراس بین طبیعت و قانون تعارضی نیست و قانون از نظر وی چیزی بود که انسان را از وضع طبیعی نجات داد. تعارض یا برابر نهاد بین طبیعت و قانون که پروتاگوراس رد کرده بود، سوفیست‌های سده بعد پذیرفته‌اند. آنتیفون در پایان سده پنجم پیش از میلاد می‌زیسته، معتقد بود که انسانها تابع قوانین طبیعت‌اند و هماهنگ با قوانین خاص روانشناختی احساس و فکر می‌کنند. از میان همه قوانین روانشناختی به گمان آنتیفون، مهم‌ترین قانون خواست زنده ماندن و سعادت‌مند بودن یا پرهیز از مرگ و بدبختی است. از نظر آنتیفون، قوانین جامعه در اغلب موارد با عملکرد قوانین طبیعت تعارض می‌یابد. قوانین طبیعی انسان را مجاز می‌داند برای تامین نفع خود هرکاری بکند، اما قوانین جامعه مردم را از انجام اقداماتی مانند دزدی کردن که ممکن است باعث ثروتمند شدن آنها شود، باز می‌دارد. از نظر آنتیفون نقض قوانین اجتماعی سبب شرمندگی مجرم و تحمل درد و رنج مجازات خواهد بود و اینگونه مجازات برای مجرم دردناک است و بنابراین محاکمه او نقض قانون بنیادی طبیعی اوست. اما اگر او قانون جامعه را نقض کند، از بازرسی و مجازات فرار نماید و شادی خود را افزونتر کند، به عقیده آنتیفون، این کار با قانون طبیعی او هماهنگ است. آنتیفون، قانون اجبارگر اجتماعی را با قانون طبیعی زندگی متضاد دانست و استدلال کرد که قوانین بشری قواعد رفتاری را مقرر کرده‌اند که با قوانین طبیعی ناسازگارند. آنتیفون گفت قوانین بشری بر معاهده و قرارداد مبتنی هستند، از حقیقت برنیامده‌اند. بلکه از عقیده محض پدیدار شده‌اند و انسان را به انجام چیزهایی مجبور می‌کنند که غیر طبیعی هستند، زیرا قوانینی خشن هستند و زندگی را بی‌بار، فقیرانه و بدبختانه می‌کنند.

بنابراین اطاعت از قوانین اجتماعی خطاست زیرا این قوانین با طبیعت که معیار درستی است تضاد دارند. از نظر آنتیفون دادگاه به ندرت می‌تواند حقوق کامل زیان دیده را بازپس بدهد و بارها اتفاق افتاده که متجاوز می‌توانسته است خود را محروم از حقوق



معرفی کند و دعوا را به سود خود تمام کند. آنتیفون متعارف شهر دولت‌های یونان را بی‌امان محکوم می‌کند. (عالم، ۵۴: ۱۳۷۶)

کالیکلس

نظریه کالیکلس همانندی زیادی با نظریه آنتیفون داشته است. وی معتقد بود که قانون زور بر طبیعت حاکم بوده، در حالیکه قوانین مدنی و اخلاقی معمولاً نتیجه قراردادهای ضعیفان است برای محروم کردن قوی‌ترها از آنچه قدرت آنها در غیر این صورت برای آنها تامین می‌کرد. از نظر کالیکلس در وضع طبیعی بقای نسب قاعده موثر زندگی است. اما قوانین جامعه این اصل را بارها معکوس می‌کند و قوی‌ترها را وامی‌دارد به ضعیفان کمک کند. قاعده زور طبیعی است و قوانین جامعه با آن مغایر نیست. چیزی که باید در جامعه بشری رخ دهد را باید از جهان حیوانات استنباط کرد و معتقد بود بر جامعه نیز قدرتمندان باید فرمان برانند و سزاوار همین است که یونانیان بر وحشیان حکومت کنند (عالم، ۵۵: ۱۳۷۵).

تراسیماخوس

اهل کالسدون بود. نظریه‌ای که افلاطون در جمهور به او نسبت داد به طور کامل طبیعت‌گرایانه بود. افلاطون وی را در کتاب اول جمهور به عنوان پشتیبان نظریه «عدل نفع طرف قوی‌تر است» معرفی کرد و گفت به عقیده تراسیماخوس عدالت وجود ندارد مگر آنکه به نفع قوی باشد. در نظر تراسیماخوس عدالت، هر چه باشد، به نفع فرمانروایان است. تراسیماخوس معتقد بود که بی‌عدالتی بهتر از عدالت است، بیان می‌کند؛ عادل بودن یعنی ابزار بودن برای رضایت دیگران. ناعادل بودن یعنی عمل در راه تامین نفع و رضایت خود؛ و معیار واقعی عمل هر انسان معقول آن است که رضایت خود را تامین کند و بنابراین بی‌عدالتی و نه عدالت، فضیلت واقعی و خرم‌راستین است. از نظر تراسیماخوس همه اشکال حکومت اعم از استبدادی، آریستوکراسی، دموکراسی شما برای منافع حاکمان است و این منافع شخصی را به نام عدالت تحویل مردم می‌دهند و هر کسی را که گستاخانه به حریم آن قوانین تجاوز کند یا آنها را نقض نماید به عنوان قانون‌شکن و بیدادگر مجازات می‌کنند و در همه دولتها عدالت چیزی جز منافع حکومت نیست و از آنجا که فرض اساسی تراسیماخوس این بود که حکومت باید همیشه مقتدر و قوی باشد نتیجه می‌گرفت که در همه جامعه‌ها عدالت بر اصل واحدی استوار است و آن اصل همان حفظ منافع قویترهاست. تراسیماخوس بی‌عدالتی را در ردیف فضیلت و عدالت را در زمره مخالف آن قرار داد.

گورگیاس

او یک سوفیست اهل سیسیل، سخنران و خطیبی بزرگ و در اصل معلم معانی و بیان بود. او بر فلسفه طبیعی متداول یورش کرد، به فلسفه اخلاقی و سیاسی توجه نمود و با کوشش در اثبات بی‌اعتباری آن خواست نشان دهد فقط انسان را می‌توان بررسی کرد. اوج فلسفه او وقتی فرا رسید که کوشید ناممکن بودن وجود را ثابت کند و گفت: «هیچ چیز وجود ندارد، اگر چیزی باشد، نمی‌توان آن را شناخت، اگر کسی امکان شناختن یافت، به صورت یک راز برای او می‌ماند، زیرا نمی‌تواند آن را به دیگری منتقل کند.» گفته‌های او هیچ اشاره‌ای به اخلاق ندارد و نشان نمی‌دهد به گمان او حقیقت اخلاقی وجود دارد یا نه یا در جهان اخلاقی قدرت تنها حق موجود است.

سوفیستها جنبش انسان‌گرایی یا فردگرایی را ایجاد نمودند و شک‌گرایی جدایی‌ناپذیر از پیگیری‌های فکری را تشویق کردند. نقش سوفیستها در سیر فلسفی یونان عبارت است از: (۱) با توجه به انسان، مرحله گذار از فلسفه افلاطونی و ارسطویی را به وجود آوردند (۲) با آموزش و تربیت جوانان یونان وظیفه لازمی را برای زمان خود در زندگی سیاسی یونان انجام دادند. (۳) از پان هلنیسم یا وحدت سراسری یونان، آیینی که در آن زمان برای این سرزمین ضروری بود هواداری کردند و (۴) مسائل را به صورت مبنی‌گرایانه و شک‌گرایانه مطرح کردند. افلاطون بسیاری از اندیشه‌هایش را از سوفیستها عاریت گرفت، فردگرایی سوفیستها بر اندیشه افلاطون بسیار تاثیر گذاشت و از آن انتقاد نمود. (عالم، ۵۹: ۱۳۷۵)

آلکمایون

از میان کسانی که معاصر فیثاغورث یا از نسل پس از وی بوده‌اند و در جریان فکری و فلسفی پیتاگوریان تاثیر گذاشته‌اند. هیچکس را نمی‌شناسیم که به اهمیت آلکمایون باشد. وی نزدیک به پایان سده ششم پیش از میلاد به دنیا آمده بود. حوزه



اصلی کار وی پزشکی و مطالعه درباره ساختمان و چگونگی کار اندامها اعصاب و حواس انسان بوده است. آلکمیون را بنیانگذار روانشناسی تجربی می‌دانستند. آلکمیون در مورد نفس انسان می‌گوید؛ نفس آدمی نیز مانند اجرام آسمانی پیوسته در حرکت است. اما علت جاویدانی و دوام اجرام آسمانی، حرکت دایره‌ای و همیشگی آنهاست، ولی در انسان چنین نیست. بدن نیز در حرکت است؛ ولی حرکت آن دایره‌ای نیست. تنها نفس حرکت دایره‌ای دارد. ارسطو از قول آلکمیون بیان می‌دارد که انسانها به این علت می‌میرند که نمی‌توانند آغاز را با پایان به هم پیوند دهند و منظور آلکمیون این است که چون حرکت تن دایره‌ای نیست، یعنی برعکس اجرام آسمانی است و نمی‌تواند آغاز و پایان را به هم پیوند دهد. پس از چندی از میان می‌رود. اما نفس چون پیوسته در حرکت دایره‌ای است، مرگ ناپذیر و جاویدان است. این نظریه آلکمیون را درباره حرکت دایره‌ای و همیشگی نفس را افلاطون در رساله فایدروس خود (۲۴۵) پایه استدلال مشهورش برای اثبات بقا و فناپذیری نفس قرار داده و به احتمال زیاد آن را آگاهانه از آلکمیون گرفته است. (شرف الدین خراسانی، ۲۳: ۱۳۸۲)

سقراط

وی احتمالاً ۴۲۷ سال پیش از میلاد مسیح در آتن به دنیا آمد. تولد او مصادف با دورانی بود که یونان باستان به اوج عظمت خود رسیده و شاید اندکی هم از قله عظمت گذشته در نشیب انحطاط افتاده بود. افلاطون در خاندان اصیل و اشرافی که اهل آتن بودند به دنیا آمد. حفظ کردن اشعار هومر بنیاد اصلی تربیت هنری افلاطون را تشکیل می‌داد. افلاطون در ایام جوانی خود تحت تاثیر عمیق سقراط یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌ها در طول تاریخ فلسفه است.

سقراط در حدود ۴۶۹ پیش از میلاد مسیح به دنیا آمد. در طی جنگ‌های پلوپونزی در چندین نبرد مختلف شرکت کرد. یک بار متصدی منصب سیاسی شد ولی به عمد تا آنجا که می‌توانست خود را از شرکت در کارهای سیاسی کنار کشید تا بتواند اوقات خود را وقف آن چیزی سازد که از همه بیشتر مورد توجهش بود. (مایکل ب. فاستر، ۳۱: ۱۳۸۳)

نقطه حساس و دگرگون کننده در زندگانی افلاطون در سال ۳۹۹ پیش از میلاد مسیح هنگامی که وی بیست و شش سالگی وی بود. در آن سال سقراط را که هفتاد ساله شده بود به جرم انکار خدایان رسمی کشور، ابداع خدایان جدید و فاسد کردن جوانان در یک دادگاه آتنی به محاکمه کشاندند. اکثریت اعضاء دادگاه او را گناهکار تشخیص دادند و به مرگ محکومش ساختند. سقراط رای دادگاه را با همان متانت و آرامش معمولی‌اش پذیرفت و در آن مدتی که میان محکومیتش و اعدامش فاصله بود حاضر نشد نقشه‌ای را که دوستانش برای فراری دادن او از زندان چیده بودند، بپذیرد. افلاطون در حدود ۳۷ همپرسه (دیالوگ) دارد، که از میان همپرسه‌های او در قوانین، سقراط غائب است و در بقیه همپرسه‌ها، سقراط حضور دارد! سقراط در ۴۷۰ یا ۴۶۹ قبل از میلاد در آتن به دنیا آمد و تقریباً همه عمرش را در همین شهر سپری کرد. پدر وی سوفرونیکوس سنگ‌تراش (حجار) بود. مادرش فرانیاخته که در محاوره تثائتوس افلاطون ماما معرفی شده بود. سقراط در جنگ پلوپونزی در خدمت نظام بود و به ترتیب در پوتیدا، دلیوم و آمفیپولیس در کسوت پیاده نظام سنگین سلاح خدمت کرد. شجاعت و قدرت و تحمل جسمانی فوق‌العاده او زبانزد بود. در حوالی سال ۴۳۰ قبل از میلاد، سقراط زندگی‌اش را وقف سخن گفتن و مباحثه با همشهریان آتنی‌اش بر سر مسایل مربوط به فضیلت کرد. در حوالی سال ۴۲۳ ق.م سقراط دیگر در آتن آنقدر رسوای خاص و عام شده بود که آریستوفانس او را شخصیت اصلی نمایشنامه‌اش، ابرها، قرار داد و او را نماینده همه سوفسطائیان کرد. (کلاسکو، ۷۶: ۱۳۸۹)

سقراط پس از پایان جنگ پلوپونزی، متهم به ناپرهیزگاری و به فساد کشاندن جوانان شد. گزارشی از مرگ سقراط در دفاعیه سقراط، کریتون و فایدون آمده است.

ترتیب محاورات افلاطون، به صورت «اولیه‌ای»، «میانی» و «متاخر» نامیده می‌شود. به نظر می‌رسد که در محاورات اولیه اما نه در محاورات میانی و متاخر، افلاطون عمیقاً دغدغه ارائه شخصیت و تعالیم سقراط را داشته است. در میان محاورات اولیه، آنهایی که اهمیت بیشتری از نظر فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی سقراط دادند به ترتیب عبارتند از: دفاعیه، کریتون، لاکس، خارمیدوس، پروتاگوراس و گورگیاس.

افلاطون در طول محاورات اولیه، علاوه بر تعالیم سقراط از شخصیت منحصر به فرد و فعالیت‌های سقراط هم تصویری به دست می‌دهد. سقراط با ظاهری زشت، درونی بسیار زیبا داشت و افلاطون در فایدون درباره سقراط می‌گوید که او «بهترین و



خردمندترین و درستکارترین» مردمان خویش است. سقراط هرگز رساله ننوشت و «نادان نمایی، سقراط مشهور است. سقراط به جای درگیر شدن در پژوهش‌های فلسفی، ایامش را به گفتگو با افراد مختلف می‌گذراند. در «دفاعیه» سقراط منشأ فعالیت‌هایش را بازگو می‌کند. سقراط می‌گوید: فعالیتش را از زمانی آغاز کرد که دوستش فیروفون، از هاتف و خش دلفی پرسید آیا دانایتر از سقراط کسی است و خش پاسخ داد نه. این پاسخ سقراط را به شگفت آورد، چون خودش می‌دانست که به هیچ رو آدم دانایی نیست و در قطعه ۲۳b آپولوژی (دفاعیه) بیان می‌کند؛ برای اینکه درباره این نکته پژوهشی بیشتر نمائیم و درستی گفته خدا را عیان سازم هنوز در میان هموطنان و بیگانگان می‌گردم تا اینکه دانایی را بیابم، پس از آزمودن آنها، متوجه می‌شویم که آنها از دانایی بی‌بهره هستند. او گفته است که آنها خود را دانا می‌پندارند اما دانا نیستند که این موضوع را در قطعه ۲۱c-d آپولوژی (دفاعیه) بیان می‌نماید. النخوس واژه یونانی آزمایش یا «رد و ابطال» است. در مورد سقراط، «النخوس» باز می‌گردد به پرسش بی‌پایان از هر کسی که به او برمی‌خورد. شماری از محاورات اولیه افلاطون این امتحان النخوسی را باز می‌نمایند، خصوصاً تحقیقی برای یافتن تعاریفی برای واژه‌های اخلاقی در محاوراتی مانند لآخس که به تعریف شجاعت مربوط است؛ خارمیدس که به تعریف خویشتنداری مربوط است. ائوتوفرون که به تعریف دینداری مربوط است و لوسیپس که به ماهیت دوستی می‌پردازد؛ هپیباس بزرگ که به تعریف آنچه نیک یا زیباست می‌پردازد و کتاب اول جمهور که به تعریف عدالت می‌پردازد، سقراط دیالوگها را به روندی می‌رساند که مخاطبان به جهل خود آگاه شوند. (کلاسکو، ۸۵: ۱۳۹۰)

در محاوراتی مانند «منون» به دنبال نشان دادن این موضوع است که آیا می‌توان فضیلت را تعلیم داد؟ و یا در «پروتاگوراس» بیان می‌کند که آیا فضایل کثیرند یا بخش‌هایی از یک کل هستند. (کلاسکو، ۸۵: ۱۳۸۹)

ویژگی‌های النخوس سقراط عبارتند از: (۱) شخص باور خاصی درباره یک مسئله اخلاقی دارد؛ (۲) از طریق النخوس، سقراط باور او را می‌لرزاند؛ (۳) شخص پی می‌برد که آن چیزی را که فکر می‌کرد می‌داند، نمی‌داند؛ (۴) شخص به جستجوی شناخت اخلاقی برمی‌آید؛ (۵) شخص به عقاید اخلاقی تازه‌ای می‌رسد.

واژه یونانی «پسوخته» که آن را به «نفس» یا جان ترجمه کرده‌اند، صدها سال قبل از سقراط رواج داشته است، سقراط خود این واژه را نساخته است، بلکه معنای تازه‌ای به این واژه بخشید. نزد نویسندگان و متفکران پیش از سقراط «پسوخته» معنایی به کلی دور از «روح» با نفس (پسوخته) داشت. مثلاً نزد هومر، «پسوخته» نیرویی است که جانداران را جان می‌بخشد. «پسوخته» وجه فارق میان جانداران و بیجانان است. در ایلید هومر، هنگامی که جنگجویی جنگجوی دیگر را می‌کشد، پسوخته قربانی از بدنش به پرواز درمی‌آید و به جهان زیرزمین (هادس) می‌رود. این تمامی معنی پسوخته نزد هومر است؛ متفکران بعدی جنبه‌های متفاوت دیگری را بر پسوخته افزودند، اما تا زمان سقراط شماری از مهمترین ویژگی‌های پسوخته در یک مفهوم واحد جای داده نشدند. در نزد سقراط «پسوخته» دارای ویژگی‌های زیر است: (۱) پسوخته مهمترین بخش شخص و مقدم بر جسم اوست؛ (۲) شخص با پسوخته است که می‌اندیشد و بنابراین جایگاه قوای عقلانی است؛ (۳) پسوخته جایگاه قوای اخلاقی هم هست؛ یعنی منبع و منشاء رفتار درست و نادرست؛ (۴) پسوخته «خویشستن» است؛ همانی که شخص بدان خودش را «من» می‌داند. (کلاسکو، ۹۵: ۱۳۸۹)

از نظر سقراط، نفس و عدالت با یکدیگر نسبت دارند و مراقبت از نفس خود شامل مراقبت برای عدالت هم می‌شود و عدالت را برای آرامش نفس ضروری می‌دانست. عدالت برای نفس همان مقامی را دارد که سلامت برای تن. همانگونه که زیستن با تن بیمار ارزشی ندارد، زندگی آلوده به بی‌عدالتی هم ارزش زیستن ندارد و از نظر سقراط اگر افراد دست به تامل در مسایل اخلاقی بزنند، رسماً به اهمیت عدالت پی‌می‌برند.

در دیالوگ کریتون سقراط به دنبال آن است که نشان دهد نسبت عدالت و اخلاق به چه صورت است و همچنین در جهت بررسی اخلاق سنتی و اخلاق سقراطی است. کریتون عمیقاً به مسائل اخلاقی نیندیشیده است، رفتار خوبی دارد اما رفتارش سنجیده و متاملانه نیست، او وقتی که مجبور می‌شود اصول اخلاقی‌اش را بیان کند، دلبستگی‌اش به ارزش‌های این جهان را نمایان می‌کند.

خصوصاً در ارزش نیکنامی و دوستی با سقراط. اما برای سقراط نیکنامی چندان وجهی ندارد. از نظر سقراط مردم فقط در صورتی می‌توانند مهم باشند که بدانند عدالت چیست و در کدام چیز است. سقراط در پاسخ به درخواست کریتون، می‌گوید در



مسائل مربوط به سلامت جسمانی ما اهمیتی به عقاید توده مردم که آموزشی در این زمینه ندارند نمی‌دهیم، بلکه فقط به نظر افراد خبره، یعنی پزشکان، اهمیت می‌دهیم. در زمینه آرامش نفس هم باید چنین باشد. در قطعه ۴۸a کریتو می‌گوید «بنابراین نباید در این اندیشه باشیم که توده مردم درباره ما چه خواهند گفت بلکه باید ببینیم آن یک تن که نیک و بد و عدل و ظلم را می‌شناسد. چگونه داوری خواهد کرد. (کلاسکو، ۱۰۰: ۱۳۸۹)

قویترین استدلال‌های سقراط در مورد عدالت در محاوره «گورگیاس» آمده است، در این محاوره سقراط می‌گوید عدالت شرط کافی برای نیکبختی است؛ انسان عادل نیکبخت و انسان ظالم تیره‌روز است و بیش از این سخنی لازم نیست که این موضوع را در قطعه ۴۷۰e بیان می‌نماید. سقراط در قطعه ۴۹۶b گورگیاس می‌گوید: ستم دیدن بهتر از ستم کردن است و از نظر وی هر دو این موارد بد است، اما اگر قرار بر ترجیح بوده باشد؛ سقراط ستم دیدن را بر ستم نمودن ترجیح می‌دهد و بی‌عدالتی را بدترین «شر» می‌داند.

افلاطون

افلاطون در سال ۴۲۷ قبل از میلاد در یک خانواده سرشناس آتنی به دنیا آمد. مادرش پریکتیونه، از اعقاب سولون، قانونگذاری بزرگ آتنی بود و پدرش، آریستون مدعی بود که اعقاب کوردوس، آخرین پادشاه آتن است. افلاطون در ایام جوانی تحت تاثیر سقراط بود. بنا به روایت‌های کهن، افلاطون ابتداء قصد داشت که شاعر بشود. نمایشنامه‌هایی هم برای شرکت در مسابقات نمایشنامه‌نویسی آتن نوشته بود، اما پس از دیدار سقراط، آنها را سوزاند و ترجیح داد دل به موسیقی والاتر فلسفه بسپرد. افلاطون حدود ۱۷ سال شاگرد سقراط بود. دوره زندگی افلاطون مصادف با انحطاط آتن است. وی چند سالی پس از عصر پریکلس به دنیا آمد، عصری که اوج قدرت و نفوذ آتن بود. جوانی افلاطون سخت تحت تاثیر جنگ پلوپونزی قرار گرفت، جنگی که چند سالی قبل از تولد افلاطون آغاز شد و سرانجام آن پیروزی قاطع اسپارت در ۴۰۴ قبل از مبدأ منتهی شد. (کلاسکو، ۱۱: ۱۳۸۹)

مجموع آثار افلاطون عبارت است از: (۱) دوازده نامه؛ (۲) جمهور؛ (۳) قوانین.

از میان نامه‌های افلاطون، نامه هفتم از اهمیت زیادی برخوردار است؛ وی در این نامه واکنش خودش به وقایع پس از جنگ پلوپونزی را توصیف می‌کند و بیان می‌کند که چگونه از الیگارشیها سرخورده شد. افلاطون در نامه هفتم از خلال اطلاعات زندگینامه گرایش‌های سیاسی را بیان می‌کند که مشخصه فلسفه سیاسی افلاطون بود. افلاطون بیان می‌کند که شهرش وضع نابسامانی دارد و نیازمند کمک است. اما او به دلیل تجربه‌های قبلی‌اش از سیاست آتنی، دیگر اعتقادی به نهادهای سیاسی شهرش نداشت و به این نتیجه رسید که همه نهادهای سیاسی فاسد هستند و بیان نمود اگر اصلاحات سیاسی باید انجام گیرد، این اصلاحات باید از بیرون به سیاست جاری تحمیل شود. وی مشارکتش در امور سیراگوز که شهر قدرتمند یونان بود را بازگو می‌کند. هدف افلاطون از نخستین سفرش به این شهر، در ۳۸۷ ق.م، آموزش دیدن توسط فیلسوفان فیثاغورث منطقه سیسیل بوده و بیست سال بعد با اهدافی سیاسی به این شهر مراجعت نمود. افلاطون در ۳۸۷ ق.م، آکادمی را بنیان نهاد. وی به تربیت قانونگذاران و مشاوران سیاسی حاکمان برای آینده پرداخت. دانشجویان افلاطون در سرتاسر یونان سفر می‌کردند و به نوعی سفیر سیاسی بودند. (کلاسکو، ۱۱۴: ۱۳۸۹)

کامل‌ترین بیان فلسفه سیاسی افلاطون در «جمهور» است. افلاطون جمهور را احتمالاً در سال‌های ۳۸۰-۳۷۰ قبل از میلاد نوشت، یعنی در دوره‌ای که از تعالیم سقراط فراتر رفته بود و نظام فلسفی خاص در جمهوری خودش را پرورانده بود که عنصر مسلط در آن «نظریه صور» و جاودانگی نفس بود. این نظریات در جمهوری و نیز در مجموعه محاورات میانی افلاطون، منون، فایدون، مهمانی، فیدروس بیان می‌شود. (کلاسکو، ۱۱۵: ۱۳۸۹)

عنوان یونانی کتاب «پولیتیا» است و عنوان فرعی هم که «درباره عدالت» است. «پولیتیا» واژه یونانی برای «قانون اساسی» است، اما بیان‌کننده چیزی بیش از «سازمان فرمانروایان یک شهر» است. ارسطو نیز در رساله سیاست در ۱۲۷ به تعریف از «پولیتیا» می‌پردازد.

از نظر ارسطو «پولیتیا» به معنای «زندگی» یک شهر، یا «سبک زندگی» یا جوهر روحی شهر هم هست که این موضوع را در قطعه ۱۲۹۵a۴۰-b بیان می‌کند. به نظر می‌رسد «قانون اساسی» یا «رژیم» ترجمه‌های مناسبی برای «پولیتیا» در معنای



گسترده‌تر آن هستند.

افلاطون نکات محوری نظام متافیزیکی‌اش را در سه تصویر ساخته و پرداخته می‌کند به نام «آفتاب»، «خط مستقیم» و «غار» که در کتاب‌های ششم و هفتم می‌آیند. سقراط برای دفاع از عدالت در برابر حملات گلاوکن و آدیمانتوس، راه غیرمستقیمی را در پیش می‌گیرد. سقراط می‌گوید چون عدالت، آنگونه که در نفس انسانی متجلی می‌شود، کوچک است و بنابراین به رویت در نمی‌آید. (کلاسکو، ۱۲۴: ۱۳۸۹) از نظر سقراط عدالت در شهر و نفس ویژگی‌های یکسانی دارند. به عبارت دیگر، از نظر سقراط عدالت ابتدا باید در نفس شخص و سپس در شهر حاصل شود. افلاطون چهار فضیلت سنتی را برای شهر و برای نفس برمی‌شمارد که عبارتند از: حکمت، شجاعت، خویشتنداری و عدالت، این فضایل در شهر متجلی می‌شود. در نزد افلاطون براساس عدالت است که همه طبقات به وظایف خودشان عمل می‌کنند. (کلاسکو، ۱۳۱: ۱۳۸۹)

از نظر افلاطون، عدالت در نفس وابسته به «اصل تخصصی کردن» است، که بر عناصر نفس تحمیل می‌شود، افلاطون این موضوع را در قطعه e-443 بیان می‌نماید؛ و چنین می‌گوید: منظور از اینکه می‌گوییم هر کس باید کار خودش را بکند، کارهای ظاهری نیست بلکه فعالیت نفسی و درونی هر کس است، فعالیتی که با خود او و امور مربوط به خود او ارتباط دارد، مرد عادل چنان کسی است که اجازه ندهد جزئی از اجزاء روحش به کارهای جزئی دیگر دست بیازد؛ یا همه اجزاء در کارهای یکدیگر مداخله کنند، بلکه همواره در این اندیشه باشد که هر جزء کاری را که به راستی وظیفه آن است به انجام رساند. بدین ترتیب، بر خود مسلط باشد و در درون خود نظمی زیبا برقرار کند و با خود دوست و سازگار گردد، و سه جزء نفس خود را با یکدیگر هماهنگ سازد و از کثرت به وحدت برسد.

از نظر افلاطون عدالت در نفس نقش مشابه عدالت در شهر دارد. عدالت فقط یکی از فضیلتها نیست، بلکه فضیلتی است که امکان می‌دهد دیگر فضیلتها وجود داشته باشد فقط در صورتی که هر جزئی در جایگاهش قرار گیرد و وظیفه خودش را انجام دهد. عقل می‌تواند حاکم شود و تصمیماتی بگیرد که به نفع نفس باشد. (کلاسکو، ۱۳۶: ۱۳۸۹)

سقراط در استدلال اصلی‌اش برای اثبات اینکه عدالت به صرفه است، باز هم قیاس شهر و نفس را به کار می‌گیرد. او پس از بحث درباره شهر عدالت و نفس عادل و مشخص کردن فضیلتها در هر کدام به قیاس شهر - نفس با چهار نوع شهر بی‌عدالت و نفس ناعادل هم‌تراز آن می‌پردازد. این چهار گونه به ترتیب انحطاطی، از نظر فضایل و نیک‌بختی عبارتند از: تیمارشیک، الیگارشیک، دموکراتیک، جبارانه.

از نظر افلاطون چون شهر بزرگتر از نفس است، عدالت یا بی‌عدالتی در شهر را آسانتر می‌توان مشاهده کرد. افلاطون شهرهای بی‌عدالتی و روح‌های ناعادل را در کتاب‌های هشتم و نهم جمهوری به شکل گزارشی تاریخی از انحطاط شهر عدالت بررسی می‌کند. افلاطون تیمارشی را حکومتی شبیه حکومت اسپارت می‌داند، که افلاطون آن را البته با قیدها و ملاحظاتی می‌ستود، این موضوع را در قطعه 45a-454c مورد بررسی قرار می‌دهد. شهر عدالت زمانی بدل به تیمارشی می‌شود که پشتیبانان یا پاسداران خودشان را به مقام حاکمیت برسانند. چون اینان در مقام به ثروت علاقمند می‌شوند، طبقات پایین‌تر را به بردگی می‌کشاند و افراد این طبقه شبیه هلوتها (سرفه‌ای اسپارتی) می‌شوند که با زور و عریان بر آنها حکم رانده می‌شود.

تیمارشی خلاف شهر عدالت است که واجد فضیلت خویشتنداری است که در آن همه طبقات به جایگاه خویش خرسندند و وظایف خودشان را انجام می‌دهند. تیمارشی زمانی بدل به الیگارشی می‌شود که پشتیبانان تسلیم تمنای ثروت می‌شوند و در چنین شهری نابرابری اقتصادی تشدید می‌شود. ثروتمندان، ثروتمندتر می‌شود و در مقابل طبقه ای از فقیران و تهیدستان شکل می‌گیرد. الیگارشی به دلیل ساختار طبقاتی قطبی شده‌اش، ذاتا ناپایدار است و فقط یک تکان کوچک لازم است تا آن را به دموکراسی تبدیل کند. در دموکراسی فقیران بر ثروتمندان غلبه می‌کنند. فاتحان عده‌ای را می‌کشند و عده‌ای را تبعید می‌کنند؛ اما به بقیه سهمی مساوی در حکمرانی و مقام سیاسی داده می‌شود. از نظر افلاطون دموکراسی قلمرو آزادی است که در آن هر کسی هر طوری که می‌خواهد زندگی می‌کند. حاصل دموکراسی، زیباترین قوانین اساسی است که این موضوع را در قطعه 557c بیان می‌نماید. از نظر وی دموکراسی هم مانند الیگارشی، ناپایدار است. فقدان قید و بند در آن منجر به نفرت از هر محدودیتی می‌شود و عدم تساهل توده مردم منجر به ناپایداری سیاسی می‌شود و راه را برای ظهور یک جبار باز می‌کند و این موضوع را در 66e-662b بررسی می‌کند.



از نظر افلاطون جبار ابتداء مانند قهرمان مردم ظاهر می‌شود که آمده است مردم را در برابر دشمنان محافظت کند و می‌گوید دشمنان در حال توطئه‌چینی علیه مردم هستند. در آغاز حاکمیتش دیون را لغو می‌کند و زمین را دوباره تقسیم می‌کند و مردم را راضی می‌نماید، اما وقتی که چهره واقعی خود را نشان داد، می‌بایست بردگان آزاد شده و مزدوران خارجی را پاسدار خودش نماید. آنگاه به جنگ می‌پردازد تا بتواند آنقدر مالیات بگیرد که مردم فقیر شوند و فقط مشغول نیازهای روزانه‌شان و فارغ از مشکلات سیاسی می‌شوند. از نظر افلاطون جنگ بهانه‌ای به دست جبار می‌دهد تا مظنونین به دشمنی را تصفیه کند و هر کسی را که شجاعت یا شرفی داشته، بی‌رحمانه سرکوب می‌کند. حاصل این وضع اوج ستم و سرکوب است. افلاطون این موضوع را در قطعه b-c ۵۶۹ بیان می‌نماید.

افلاطون در توصیف انسان الیگارشیک که معادل شهر الیگارشیک است، می‌گوید: نفسش تحت تسلط تمنای ثروت است و چنین شخصی به چیزی جز پول و ثروت فکر نمی‌کند. این موضوع را در قطعه d-e ۵۵۳ بیان می‌کند، اوج بدبختی در نفس جبار است که معادل حکومت جبارانه بوده، آنچه در نفس جبار می‌توان دید که معادل حکومت جبارانه باشد، افلاطون چنین میلی را نفرت انگیز می‌داند. (کلاسیکو، ۱۴۴: ۱۳۸۹)

افلاطون می‌گوید که انسان عادل ۷۲۹ بار نیکبخت‌تر از انسان ناعادل است و این موضوع را در قطعه ۵۸۷e بیان می‌کند. به تعبیر دیگر، افلاطون انسان ناعادل را نوعی معتاد می‌داند، زیرا به دنبال یک میل و شهوت است. (کلاسیکو، ۱۴۵: ۱۳۸۹)

افلاطون در جمهوری دو نوع متفاوت از امیال را در مقابل هم قرار می‌دهد. او می‌پذیرد که ارضای برخی از امیال برای بقای جسمانی ضروری هستند، این امیال شامل نیاز به خوردن و نوشیدن می‌شوند. افلاطون این امیال را «امیال ضروری» می‌خواند و می‌پذیرد که در زندگی باید جایی برای آنها در نظر گرفت، این موضوع را در ۵۹c-۵۵۸d بیان می‌کند. در مقابل این امیال ضروری، امیال غیرضروری قرار دارند که فقط برای بقای جسمانی تعقیب نمی‌شوند. بلکه فقط برای لذت است. افلاطون سخت به این امیال و این نوع تعقیب لذت بدبین و بدگمان است و همین امیال منشاء اصلی شر و بی‌عدالتی هستند. از نظر افلاطون، این امیال باید مهارزده شوند. آن کس که زندگی‌اش را وقف لذات جسمانی می‌کند در درد دایمی زندگی می‌کند که پیش شرط لذت خواسته او است. به دلیل این درد او نمی‌تواند به جز ارضای جسمانی فکر کند. (کلاسیکو، ۱۴۷: ۱۳۸۹)

گورگیاس، زندگی تحت سیطره امیال را با تلاش برای نگه‌داشتن آب در غربال مقایسه می‌کند و بیان می‌کند افرادی که تحت سیطره امیال، زندگی می‌کنند، می‌خواهند آب را در غربال نگه دارند، اما به محض اینکه غربال را از آب پر می‌کنند، آب از سوراخ‌های غربال می‌ریزد، این موضوع را در b-e ۴۹۳ بیان می‌نماید. (کلاسیکو، ۱۴۷: ۱۳۸۹)

افلاطون می‌گوید، رفتار عادلانه به فرد امکان می‌دهد به نظامی شبیه همین نظم کائنات در نفس خودش برسد. انسان عادل می‌داند که باید «تنها عملی را عادلانه و زیبا بشمارد که آن را نظم درونی را آشفته نکند بلکه استوارتر سازد. (کلاسیکو، ۱۵: ۱۳۸۹)

مقصود از سیاست نفع رساندن به مردم با تحمیل نظامی بر نفس آنان است. افلاطون معتقد است نفس در دوران کودکی بیش از هر زمان شکل‌پذیر می‌باشد، یعنی در دورانی که هنوز فرد نمی‌تواند استدلال و تعقل کند. فرد فقط در صورتی به نفس عادل دست می‌یابد که در سال‌های نخست زندگی تربیت را در دست گرفته باشد. از نظر افلاطون محیط تاثیر دارد بر شکل گرفتن نفس و اصلاح اخلاقی نیازمند قدرت سیاسی است. (کلاسیکو، ۱۵۱: ۱۳۸۹)

از نظر افلاطون فضیلت باید در نهادهای سیاسی دخیل و کل دولت می‌بایست فضیلت‌مند شود. برای فضیلت‌مند شدن نیاز به برنامه‌های تربیتی است، تربیت در آتن دو جزء اصلی داشت: تربیت در فنون و هنرها و تربیت جسم. تاکید افلاطون بیشتر بر آموزش فنون و هنرهاست و تاکید بر جسم به مراتب کمتر است. افلاطون آموزش شعر و سایر هنرها را به کودکان در کتاب دوم و سوم جمهوری بحث می‌کند و در کتاب دهم به آن بازمی‌گردد. آموزش ایلید و اودیسه هومر از جایگاه والایی برخوردار بود و به نظر می‌رسد آثار هومر در جامعه یونانی همان نقشی را داشت که کتاب مقدس در جوامع غربی متاخر داشت اعتراض افلاطون به این آثار عبارت بود از اینکه باورهای اخلاقی نباید شکل دینی و ایمانی داشته باشد، وی مخالف روی آوردن به شاعران برای هدایت اخلاقی بود. از نظر افلاطون، آغاز هر کار، مهمترین جزء آن است، خصوصاً اگر آن کار پروردن و بار آوردن موجودی جوان و لطیف باشد. زیرا نقشی که در آغاز زندگی در نفس بسته شود همواره ثابت می‌ماند افلاطون این موضوع را در



کتاب جمهور b-۳۷۷a بیان می‌کند. افلاطون در قوانین نقل کرده که تربیت، پیش از تولد آغاز می‌شود. تربیت نوزاد باید از زمانی که در بطن مادر است و مادر ورزش جسمانی موزون می‌کند، شروع شود.

این سیاست به دلایل مشابه در قوانین توصیه می‌شود. زیرا هر حالتی که در سال‌های کودکی در نفس راه یابد در آن جایگزین می‌شود و به سبب عادت‌هایی که نفس به آن حالت پیدا می‌کند در آن ریشه می‌دواند، این مطلب را در قوانین بند ۷۹۲e بیان می‌نماید. از نظر افلاطون کودک بسیار شکل‌پذیر است، در سال‌های بعد این کیفیت از دست می‌رود و شخصیت قطعا در دوران کودکی است که شکل می‌گیرد. اگر شخصی درست بار آورده نشود، کوشش‌های بعدی برای کمک به او بی‌نتیجه خواهد ماند. از نظر افلاطون شهر (پولیس) نفس افرادش را مطابق تصویر خودش شکل می‌دهد؛ چون نفس خودش را شبیه محیطش می‌کند. (کلاسکو، ۱۵۸: ۱۳۸۹)

از نظر افلاطون در افراد مختلف اجزاء مختلف «حکم» می‌رانند و در نتیجه سه نوع اصلی از انسانها وجود دارد، در بند ۵۸۱c عناوین: دوستدار حکمت، دوستدار ظفرمندی، دوستدار منفعت بیان نموده، در بند e-۵۸۱b شخصی که قوه استدلال او قوی است، فیلسوف بوده و شخصی که قوه ظفرمندی او قوی است. دوستدار جاه و ظفر بوده؛ و آن کسی که در او جزء میل‌کننده حاکم است، دوستدار پول و لذت جسمانی بوده است.

افلاطون از دو نوع نظام اشتراکی سخن می‌گوید: اشتراک در دارایی و اشتراک در خانواده از نظر وی پاسداران باید از دارایی و خانواده، هر دو دست شویند، تا هیچ نوع زندگی بیرون از وظایف دولتی‌شان نداشته باشند. افلاطون در بند ۴۱۶e پیشنهاد می‌کند که پاسداران از مالکیت خصوصی صرف نظر کنند و یک زندگی نظامی دائمی داشته باشند: «پاسداران باید یکجا و با هم زندگی کنند و بر سفره‌های همگانی بنشینند و غذا بخورند، چنانکه گویی در میدان جنگ به سر می‌برند. آنها فقط سلاح دارند و خلوص نخواهند داشت. یونانیان مفهوم مالکیت را به معنای استفاده انحصاری از یک کالا نمی‌گرفتند. مثلا در اسپارت، شهروندان حق فروش زمینشان را نداشتند و بنابراین به معنای امروز کلمه «مالک» آن نبودند. در آتن شهروندان ثروتمندتر می‌بایستی مالیات‌های خاصی بپردازند که «لیتورکیا» نامیده می‌شد، یعنی پولی که برای خدمات عمومی دولت پرداخت می‌شود.» (کلاسکو، ۱۷۲: ۱۳۸۹)

افلاطون نظر متفاوتی نسبت به زنان داشت، زنان یونانی، پست‌تر از مردان به حساب می‌آمدند و رفتار با آنها نیز بر همین اساس بود. زنان زندگی پوشیده‌ای داشتند و بخش عمده زندگی‌شان در خانه و در همدمی با زنان دیگر می‌گذشت؛ و در امور سیاسی مشارکتی نداشتند. وظیفه اصلی آنان آوردن کودکانی بود که وارثان مشروع شوهرانشان باشند و موضوع اصلی عشق‌های رمانتیک هم نبودند، چیزی که بیشتر خاص پسران نوجوان بود. (کلاسکو، ۱۷۵: ۱۳۸۹)

افلاطون از این نگاه به زنان قاطعانه فاصله می‌گیرد و می‌گوید آنها هم باید فرصت برابر برای تربیت فلسفی و حاکمیت در شهر داشته باشند. بنابراین اصطلاح «شاه فیلسوفان» عملا نادرست بوده، زیرا فیلسوف شدن ربطی به جنسیت ندارد. افلاطون در «جمهور» قطعه d-۴۵۵c بیان می‌کند که زنان کلا پست‌تر از مردان هستند و کاری نیست که مردان در آن برتر از زنان نباشند، اما از نظر ارسطو زنان در بعضی از امور نسبت به مردان برتری دارند و می‌توانند به حد پاسداران برسند. که این موضوع را افلاطون در e-۴۵۴c بیان می‌کند. به دلیل این نگاه افلاطون به زنان، او از پیشگامان مبارزه برای برابری زنان به حساب می‌آید. (کلاسکو، ۱۷۶: ۱۳۸۹)

افلاطون آشکارا از ملکه فیلسوفان در کتاب هفتم جمهوری سخن به میان می‌آورد. در قطعه c-۵۴۰، در اندیشه افلاطون؛ مردان و زنان پاسدار با هم زندگی می‌کنند؛ بی‌آنکه ساختار خانوادگی سنتی در میان باشد. هر ساله ازدواج‌های موقتی ترتیب داده می‌شود تا تولید مثل انجام گیرد. فرزندان که زاده می‌شوند در مهد کودک‌های عمومی بار آورده خواهند شد. اینان فرزندان شهر هستند نه فرزندان پدر و مادرشان. افراد فقط در سنینی که در اوج قوت و قدرت هستند باید زاد و ولد کنند. مردان در سنین ۳۰ تا ۵۰ سالگی و زنان تا سنین ۴۰ سالگی اشتراک در دارایی در دو صفحه در کتاب سوم جمهوری در بند b-۱۷b-۴۱۵e مورد بررسی قرار گرفته و اشتراک در خانواده در کتاب پنجم جمهوری مورد بررسی قرار گرفته است.

افلاطون در کتاب هفتم جمهوری، به نظریه صور یا مثل می‌پردازد. قبل از این همپرسه وی در کتاب ششم جمهوری تمثیل خط را می‌آورد؛ نظر افلاطون به این صورت است: می‌بایست از دنیای محسوس فراگذری نمود و از این دنیا به دنیای معقول



رسید. طبق دیدگاه «دو جهانی» افلاطون، هر چیزی در جهان محسوس یک نسخه بدل ناقص از یک «صورت واقعی» است که جدا از این جهان می‌باشد. این دیدگاه سبب می‌شود که افلاطون در ارزش‌های جهان محسوس - جهان انسان و جامعه‌ای که می‌شناسیم، در قیاس با هستی کاملی که از این جهان کاملاً مجزا است، تردید روا دارد. از نظر افلاطون آنچه خوب و خیر است زیبا هم هست و چون چنین است این جهان واقعیت تام و تمام دارد و والاترین موضوع شناخت است.

افلاطون معتقد است «صورت نیکی»، از طریق مشارکت در هر چیز نیکی که در این جهان وجود دارد، اصل نخستین همه هستی است. «صورت نیکی» علاوه بر اینکه منشاء ظهور همه نیکی‌هاست، منشاء همه هستی و منشاء امکان شناخت می‌باشد. نیک از نظر افلاطون منشاء هر هستی و مثل آفتاب، منشاء زاد و رود است و نه خود زاد و رود، نیک ورای «هستی» است. «نیک» علت همه شناختها و حقیقت و علت همه «هستی» است که این موضوع را در جمهور در قطعه ۵۰۸ d-e بیان می‌کند. او در قطعه ۵۰۵a-b می‌گوید اگر «نیک» را نشناسیم، هر چند همه دانشها را به دست آوریم، هیچ چیز برای ما سودمند نخواهد بود و اگر همه جهان را مالک باشیم ولی دست ما از نیک تهی باشد، دارای ثروتی نخواهیم بود. در قطعه ۵۱۷c بیان می‌نماید که در زندگی خصوصی یا در زندگی سیاسی باید از روی خرد و نیک عمل نمود. مفسران بیان داشته‌اند که منظور افلاطون از نیک کاملاً وابسته اندیشه کارکرد یا هدف است. «نیک» در هر چیزی همان هدفی است که به خاطر آن آفریده شده است. چاقوی خوب باید بتواند با خوب بریدن هدف از ساخته شدنش را برآورده کند، کفش خوب باید راحت باشد و پا را محافظت کند و غایت و هدف کل عالم همان «نیک» در مفهوم کلی است. به نظر افلاطون جهان نظمی دارد و با هماهنگی به سوی هدفش پیش می‌رود و در سطح روح انسانی، بازآفرینی نظم و هماهنگی کیهانی میانی اجزاء روح است که عدالت را به وجود آورده است که برای نیکیبختی ضروری است. (کلاسکو، ۱۳۸۹: ۱۸۷) افلاطون لزوم توجه به «نیک» را برای فیلسوفان حاکم تجویز می‌کند و آنها را به مجسمه‌سازی تشبیه می‌کند که با نگاهی به «صور» پیکرهایی را می‌سازند.

افلاطون نقدهایی را به دموکراسی وارد می‌آورد؛ برای مثال در «گورگیاس» این نقد دیده می‌شود، طبق نظر وی خطیبان و سخنرانان قادرند تعداد کثیری از مردم را با گفتن آنچه آنها دلشان می‌خواهد بشنوند، قانع و مجاب کنند. سقراط تعلیم را در نقطه مقابل سخنوری قرار می‌دهد. معلم به دانش آموزانش حقیقت و هر آنچه را که برایشان خوب است تعلیم می‌دهد؛ حال آنکه سخنوری نوعی از «چاپلوسی» است. این موضع را در گورگیاس قطعه ۴۶۴-۶۵d بیان می‌کند.

افلاطون در کتاب هشتم جمهوری نقد بنیادین بر دموکراسی وارد می‌کند؛ از نظر وی دموکراسی به شهروندان آزادی بیش از حد می‌دهد. دموکراسی زیباترین رژیم‌هاست، چون به هر کسی امکان می‌دهد همانگونه زندگی کند که می‌خواهد. بنابراین، دموکراسی را می‌توان با «جامه‌ای رنگارنگ و پر نقش و نگار» مقایسه کرد، وی این موضوع را در ۵۵۷c بیان می‌نماید. از نظر افلاطون، افراط در آزادی به خانواده‌ها وارد شود، پدران مانند پسران و پسران مانند پدران رفتار کنند و به آنان هیچ احترامی نمی‌گذارند. بیگانگان احساس می‌کنند با شهروندان برابرند. استادان از شاگردانشان می‌ترسند و احساس می‌کنند باید تملقشان را بگویند و سالخورده‌گان سعی می‌کنند مانند نوجوانان رفتار کنند. بندگان با آزادمردان و زنان با مردان احساس برابری می‌کنند. افلاطون در قطعه ۵۵۸c بیان می‌نماید. دموکراسی «نوعی برابری را میان برابرها و نابرابرها به یکسانی» توزیع می‌کند. آزادی واقعی از نظر افلاطون مطابق ادبیات آیزا برلین، آزادی مثبت و رهایی از کشمکش‌های امیال است. از نظر افلاطون، اگر شخصی بنده امیالش باشد، آزاد نیست، بنابراین آزادی منفی که شخص هر کاری میلش کشید انجام دهد، مد نظر افلاطون نیست. ایراد و نقد دیگر افلاطون به دموکراسی آن است که دموکراسی هیچ تلاشی برای بهتر کردن اتباعش نمی‌کند. دموکراسی با آزاد گذاشتن افراد در هر کاری که می‌خواهند بکنند، آنانی را رها می‌کند که بنده و برده امیالشان بمانند و غرق در ارضای این امیال شوند و مردم دیگر نمی‌خواهند اصلاح شوند و فقط می‌خواهند به ارضای امیالشان بپردازند، دموکراسی به دنبال تحقق آزادی منفی است. (کلاسکو، ۱۳۸۹: ۱۹۶) در نزد افلاطون جامعه و کل اولویت دارد نه فرد.

همانطور که گفته شد افلاطون قائل به حکومت‌های بالفعل است یعنی حکومت‌هایی که هم در زمان وی وجود داشته‌اند و هم از زمان افلاطون تاکنون به کرات در جوامع بشری تکرار شده‌اند. افلاطون این حکومتها را به چهار گروه تقسیم می‌کند: (۱) تیموکراسی (Timocracy) یا حکومت کشورگشایان و شهرت طلبان؛ (۲) الیگارش (Oligarchy) یا حکومت توانگران؛ (۳) دموکراسی یا حکومت عوام الناس؛ (۴) دسپوتیزم (Despotism) حکومت فرمانروای خودکام تقسیم نمود.



افلاطون در مقابل حکومت‌های بالفعل، قائل به حکومت‌های ایده‌آل است که امکان تحقق عملی ندارد. حکومتی است که در آن فرمانروایی عادل و خردمند که جامع تمام صفات و شرایط حکمرانی است. از نظر افلاطون، یا دسته‌ای محدود مرکب از اینگونه فرمانروایان زمام حکومت را در دست دارند. حکومت نوع اول موناشرسی (Monarchy) یا حکومت بهترین فرد و حکومت نوع دوم آریستوکراسی یا حکومت بهترین افراد است. (مایکل فاستر، ج اول، ۲۰۳: ۱۳۸۸)

اساس فلسفه افلاطون بر این موضوع مبتنی است که محسوسات عالم، عوارض و ظواهرند نه حقایق. بر هر چه بنگریم حقیقتش غیر از آن است که در پیش روی ماست. از این روی جماد و نبات و حیوان یا شجاعت و عدالت و راستی و درستی دارای اصل و حقیقتی هستند که با حواس آدمی درک نمی‌شوند و آنچه از این چیزها به احساس درمی‌آیند سایه و پرتو آن حقایق هستند. حقیقت موجود را افلاطون «مثل» می‌نامد که امری مطلق و ثابت و فارغ از زمان و مکان است. مثل بالفطره در عقل و ذهن آدمی موجود است. به عبارت دیگر انسان در عالم مجردات به درک مثل و حقایق نائل آمده بود، اما چون گام بر عالم محسوسات نهاد، آن حقایق را فراموش کرد که البته با سیرو سلوک و عشق و اشراق می‌تواند به شناخت خیر محض که حقیقت مطلق است، دست یابد. افلاطون عشق را بر دو نوع مجازی و حقیقی تقسیم می‌کند و معتقد است که عشق مجازی باید به عنوان مقدمه‌ای برای وصول به زیبایی مطلق تلقی شود. او در رساله مهمانی در مورد عشق چنین می‌گوید منظور نهایی عشق خوب بودن برای همیشه است و نتیجه این سخن آن است که عشق باید خواهان ابدیت و لایزالی باشد. (عبداله نصری، ۱۳۷۶: ۱۰۶)

از نظر افلاطون عشق نه تنها در روح انسانها برای میل به سوی زیبایی و تسلط بر امیال تاثیر دارد، بلکه در سایر موجودات جهان نیز چون گیاهان و حیوانات موثر است. از این روی افلاطون عشق مجازی را به عنوان وسیله‌ای برای نیل به عشق حقیقی تلقی می‌کند، چرا که چنین عشقی ناپایدار و زوال پذیر است، عشق مجازی ناپایدار و زوال پذیر است و پس از آنکه طراوات جوانی معشوق از میان برود، دیگر اثری از این عشق بر جای نخواهد ماند. عشق مجازی راهی است برای رسیدن به عشق حقیقی؛ و افلاطون در رساله «مهمانی» مفهوم عشق را به طور کلی هر گونه سعی و کوشش برای رسیدن به خوبی و سعادت می‌داند و این بالاترین هدف هر انسان است. (عبداله نصری، ۱۳۷۶: ۱۰۶)

افلاطون در دیالوگ جمهور در مورد نسبت بین نفس و سیاست می‌گوید: «سعادت کامل نصیب مهمترین و عادلترین نفوس است، کسانی که دارای اخلاق شاهانه بوده و سلطان نفس خویش باشند و حال آنکه بدترین و ظالمترین نفوس یعنی کسانی که دارای اخلاق استبدادی بوده بر نفس و کشور خود مستبدانه حکومت می‌کنند. بهره‌ای جز شقاوت ندارند (عبداله نصری، ۱۳۷۶: ۱۰۷).

افلاطون در جمهور بیان می‌نماید برای آنکه آدمی از جاده عدالت به بیراهه‌های ظلم و ستم کشانده نشود، باید اجزای سه گانه نفسش که عبارتند از عقل و غیرت و شهوت، با یکدیگر هماهنگ شوند. به عبارت دیگر، اگر غیرت، که حافظ شرافت انسانی است و شهوت، که از قوای اساسی نفس انسانی به شمار می‌رود، از عقل پیروی کنند، آدمی به کمال وجود خویش نایل خواهد آمد و گرنه بیراهه‌های ظلم گرفتار خواهد شد.

افلاطون انسانها را به سه گروه تقسیم می‌نماید که این تقسیم بندی را در جمهور انجام می‌دهد:

- (۱) گروهی که نفع طلبی را هدف زندگی خود قرار داده و به جز پول و ثروت به چیزی نمی‌اندیشند.
- (۲) گروهی که زندگی جاه طلبانه را ایده‌آل خویش قرار داده و در کسب افتخارات می‌کوشند.
- (۳) گروهی که دوستدار حکمت هستند و در زندگی لذت وصول به حقیقت برایشان مطرح است. بهترین نوع زندگی، زندگی فیلسوفانه است که در آن فرد فیلسوف تنها به عدالت و حقیقت که درک مثل و خیر محض است، می‌اندیشد. (عبداله نصری، ۱۳۷۶: ۱۰۸)

نکته آن است که در فلسفه افلاطون امور ضروری است و شرایط امکانی نیست، به این معنا که از نظر افلاطون فیلسوف ضرورتاً باید شاه بشود و در اختیار فعالیت خود وی نیست که فیلسوف - شاه شود و عدالتی که افلاطون در نظر دارد، عدالتی از پیش تعیین شده است. به این معنا که حاکم باید عقل کامل داشته باشد، پاسدار باید شجاعت داشته باشد و به عقل کامل نیازی ندارد و پیشه‌ور باید قوه خشم و شهوتش قوی باشد و عدالت افلاطونی، عدالت کلی است که پیشه‌ور در حد خودش باید عادل



باشد، یعنی خشم و شهوتش متعادل باشد، پاسداران در حد خودشان عادل باشند یعنی شجاعت داشته باشند و حاکم دارای عقل کامل باشد.

ارسطو

ارسطو به سال ۳۸۴ قبل از میلاد در شهر استاگیرا (Stagira) از مستعمرات یونان باستان در ساحل مقدونیه به دنیا آمد و تا ۱۸ سالگی در همین شهر اقامت داشت. در سال ۳۶۷ ق.م برای تحصیل فلسفه نزد افلاطون آمد و به شهر آتن مهاجرت کرد. افلاطون در آن تاریخ در آتن نبود، زیرا برای بار دوم به دعوت دیونیزیوس فرمانروای مطلق سیراکوس به آن شهر رفته بود. اما پس از بازگشت از سیراکوس و مصاحبه با ارسطو، او را به شاگردی پذیرفت و ارسطو به مدت ۲۰ سال شاگرد افلاطون بود. ارسطو بعد از فوت افلاطون به اطرنه واقع در آسیای صغیر رفت که تحت حکمرانی هرمیاس بود و مدتی در آنجا بود. سرانجام هرمیاس بر اثر توطئه‌ای خائنانه دشمنانش کشته شد و از آنجا که وی از شاگردان ارسطو بوده است، ارسطو از اطرنه بیرون آمد به همراه خواهرزاده هرمیاس به نام پوتیاس و به شهر میتی لن در جزیره اسبوس رفت که بعدها با پوتیاس ازدواج نمود. فیلیپ پادشاه مقدونیه ارسطو را دعوت نمود برای آموزگاری و تربیت فرزند ۱۳ ساله‌اش به نام اسکندر، هنگامی که اسکندر در سال ۳۳۴ به آسیا لشکرکشی نمود، ارسطو مقدونیه را ترک گفت و به آتن بازگشت، مرکز آموزش را بنا نهاد که به دلیل همجواری بودنش با معبدی که لیسیوم (lyceum) نام داشت، نام این معبد را در مرکز آموزشی قرار داد و حدود ۱۲ سال رئیس این مرکز بود، سپس حزب ضد مقدونی بر آتن حکم فرما شد و حکم به محاکمه ارسطو به اتهام «ناپارسایی و تلقین افکار زیان بخش» داد. ارسطو آتن را ترک گفت و در همان سال در خالسیس (Chalcis) واقع در ایوباً (Euboea) درگذشت. (فاستر، ج ۱، ۲۵۶: ۱۳۸۸)

نوشته‌های ارسطو را باید با توجه به درس‌هایی که آموزش می‌داد، درک کرد. این نوشته‌ها دو دسته هستند: «همگان فهم» (exoteric) و «خواص فهم» (esoteric). نوشته‌های همگان فهم او همان‌هایی هستند که «نشر» یافته‌اند. این نوشته‌ها به شکل محاوره هستند و به دلیل کیفیت ادبی‌شان شهرت دارند. این نوشته‌ها همه از دست رفته‌اند. پاره‌ای از محاورات ارسطویی را محققان گردآوری نمودند. بخش عمده اثر اخلاقی مهم ارسطو، پروتپتیکوس، بازسازی شده است و این یکی از نخستین آثار ارسطو است و آشکارا نشان می‌دهد ارسطو در این زمان تاچه حد تحت تاثیر افلاطون بوده است. دیگر آثار ارسطو که امروزه موجود است «خواص فهم» می‌باشد که به قصد نشر عمومی نوشته نشده است و بخشی از تعالیم او در مدرسه‌اش بوده‌اند. دو رساله کامل از ارسطو، اخلاق نیکوماخوس و اخلاق ائودموس است. کتاب‌های پنجم تا هفتم اخلاق نیکوماخوس همان کتاب‌های چهارم تا ششم اخلاق ائودموس است. ارسطو رساله سومی هم در اخلاق تحت عنوان ماگنامور الیا دارد. (کلاسکو، ۲۱۴: ۱۳۸۸)

ارسطو ۸ رساله در مورد سیاست دارد و محتوای ۸ رساله سیاست به طور خلاصه عبارت است از: (۱) طبیعی بودن پولیس و از جمله طبیعی بودن بندگی، بحث از خانه و خانواده، و برخی مسائل اقتصادی؛ (۲) دولت‌های آرمانی چه در نظر و چه در عمل و مهمتر از همه نقد تند ارسطو بر جمهوری و قوانین افلاطون؛ (۳) ماهیت پولیس (شهر)؛ طبقه بندی گوناگون نظام‌های سیاسی (قوانین اساسی)؛ بحث درباره اینکه چه کسی باید حکم براند و انواع مختلف پادشاهی‌ها؛ (۴) تحلیل تفصیلی تاریخی و علمی انواع مختلف پولیس‌ها، از جمله چگونگی کارکردشان و علل فساد و انحطاطشان؛ (۵) طرحی از بهترین دولتها (کلاسکو، ۱۳۸۸: ۲۱۵).

ارسطو اخلاق و سیاست را در هم تنیده می‌داند و اخلاق را مقدمه سیاست قلمداد می‌نماید و در پاراگراف پایانی اخلاق نیکوماخوس می‌نویسد: «نخست باید سخنان پژوهندگان پیشین را درباره جزئیات این مسایل بشنویم و سپس با مطالعه مجموعه نظام‌های سیاسی (قوانین اساسی) که گرد آورده‌ایم، روشن سازیم که کدام عوامل دولتها را از انحطاط حفظ می‌کنند یا سبب انحطاط و نابودی آنها می‌گردند و نظام‌های سیاسی به کدام علل پایدار می‌ماند و یا از میان می‌روند و به چه سبب بعضی جوامع به خوبی اداره می‌شوند و بعضی دیگر به فساد می‌گرایند. پس از اینکه این مطالعه را به پایان رساندیم شاید بتوانیم به روشنی ببینیم بهترین نظام سیاسی کدام است هر کدام از آن نظامها را چگونه می‌توان منظم ساخت و بدین منظور از کدام قوانین و رسوم باید سود جست (۲۳-۱۱۸b EN) ارسطو در رساله سیاست، بخش چهارم می‌گوید پژوهش در سیاست شامل: (۱) مساله بهترین نظام سیاسی (قانون اساسی) ممکن؛ (۲) بهترین وضع ممکن برای هر دولتی تحت هر شرایطی که



هست؛ ۳) مسائل مربوط به اصلاح نهادهای موجود و اینکه چگونه می‌توان این نهادها را محافظت کرد و سرانجام ۴) مسائل مربوط به نظریه‌پردازی سیاسی «اتوپایی» است، مانند جمهوری و قوانین افلاطون و مسائل ۳ و ۴ واقع‌گرایانه‌تر است. (کلاسکو، ۲۱۶: ۱۳۸۹)

یکی از آثار بسیار مهم ارسطو؛ قانون اساسی آتن است که یک دست‌نوشته می‌باشد که در ۱۸۹۰ در مصر بدست آمد و در ۱۸۹۱ منتشر شد. آنچه از این اثر حاصل می‌شود آن است که وی به طور تجربی به مطالعه ۱۵۸ شهر یونانی در مورد قوانین آنها پرداخته است. بنابراین ارسطو از جزئیات آغاز می‌کند تا به کلیات برسد و از نظر ارسطو و افلاطون حس و تجربه برای شناخت لازم و ضروری است و یکی از تفاوت‌های ارسطو و افلاطون در این مورد است؛ زیرا افلاطون شناخت واقعی را شناخت در عالم معقول که نظری است و نوعی فراگذری حسی صورت گرفته می‌داند، اما ارسطو شناخت اخلاق و سیاست را در حیطه عملی قرار می‌دهد. افلاطون شناخت را به معنای (knowledge) می‌داند که وجه کاملاً نظری است.

در حالیکه از نظر ارسطو، شناخت عبارت است از: science به معنای علم است و از نظر ارسطو، عالم شامل علوم نظری (Theoretical science) و علوم عملی (Politics) است و علوم ساختنی مانند شعر. منظور ارسطو از علوم نظری، علمی است مانند ۱) فلسفه اولی (متافیزیک)؛ ۲) طبیعیات؛ ۳) ریاضیات و علوم عملی (Practical science) عبارت است از: ۱) اخلاق (Ethics) و ۲) سیاست (Politics) علوم نظری از نظر ارسطو؛ علمی هستند که شناخت آنها برهانی است و از آنجا که شناخت علوم نظری برهانی است؛ شناخت دقیق می‌باشد؛ ارسطو در متافیزیک بیان می‌دارد که بحث فلسفه اولی در مورد کل هستی است و از پیدایش علتها و جوهر وسایل بنیادین (آرچه‌ها) سخن به میان می‌آید و در علوم ریاضی، کل هستی به مانند عدد در نظر گرفته می‌شود و در طبیعیات کل هستی به شکل ملموس‌تر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

اما از نظر ارسطو علوم عملی، شناخت از طریق رتوریک (خطابه)، دیالکتیکی صورت می‌گیرد؛ علوم عملی، علمی غیردقیق هستند و نحوه شناخت این علوم با علوم نظری متفاوت است و منظور ارسطو از علوم ساختنی، علمی است مانند شعر که توسط انسان ساخته می‌شود. در تمامی این علوم، منطق ابزاری است جهت استدلال، لذا او منطق را (ارگانون) می‌نامد و منطق ابزاری جهت استدلال نمودن است.

تفاوت‌های ارسطو و افلاطون

ارسطو و افلاطون از جنبه دیگر نیز باهم متفاوت هستند، افلاطون به «ایده خیر» توجه دارد؛ اما ارسطو به «خود خیر» توجه دارد. از آنجا که ارسطو قائل به نظریه مثل (صورت) است؛ تمامی پدیده‌ها در دنیا ایده‌ها شناخته می‌شود و ایده نزد افلاطون به معنای خود چیز است، اما در نزد ارسطو پدیده‌ها در «ذهن» انسان مورد شناسایی قرار می‌گیرد و نه در دنیای ایده‌ها.

برخی از مفاهیم مهم در ارسطو عبارت است از مفاهیمی نظیر طبیعت (فوسیسی)، پولیس (شهر)، اوقات فراغت، نظام سیاسی، نسبت طبیعت و دولت‌شهر از نظر ارسطو

منظور ارسطو از طبیعت کاملاً شفاف و روشن بیان شده است، وی به تعریف این مفهوم در متافیزیک پرداخته است؛ طبیعت در نزد ارسطو به معنای غایت، هستی و صورت حرکت به کار رفته است. برای مثال ارسطو در رساله سیاست بخش اول و دوم هنگامیکه به شکل‌گیری پولیس می‌پردازد؛ تکامل خانواده را که از پیوند بین زن و مرد حاصل شده، همچنین از تجمع چند خانواده که باعث تشکیل دهکده می‌شود را منشاء ایجاد پولیس می‌داند.

از نظر ارسطو تبدیل خانواده به دهکده و سپس پولیس به صورت طبیعی صورت می‌گیرد و طبیعت نقش بسیار مهمی در این تحول دارد. ارسطو بالاترین مرحله رشد هر چیزی را «طبیعت» آن چیز یا «غایت» آن چیز می‌نامد. فضیلت اخلاقی برای اکثر آدمها حاصل نمی‌شود مگر آنکه در پولیس‌هایی بار آمده باشند. واژه یونانی «اتوس» به معنای اخلاق به معنای «عادت» و نیز «شخصیت» است که در نظر ارسطو شخصیت یا عادت شکل می‌گیرد.

پولیس شامل شکل فیزیکی آن شهر است و همچنین شهروندانی که در پولیس زندگی می‌کنند؛ اداره پولیس شکل‌گیری نظام عادلانه سیاسی را در پی دارد و برای اینکه پولیس مطلوبی وجود داشته باشد باید اشخاص «عادل» اداره شود و عادل شدن از نظر ارسطو به معنای همسویی با طبیعت است و از همسویی با طبیعت، تعادل در نفس شخص حاصل می‌شود و حصول این تعادل سبب به تعادل رسیدن اشخاص در پولیس می‌شود. نکته بسیار مهمی که ارسطو مطرح می‌نماید این است که در پولیس